

سفر مازندران و وقایع متروحه

(رکن الاسفار)

غلامحسین افضل الملک

به کوشش حسین صمدی

تیرستان ۲۰۰۴



**سفر مازندران و وقایع مشروطه  
(رکن الاسفار)**

**غلامحسین افضل الملک**

**به کوشش حسین صمدی**

**تبرستان 2004 / 1383**

\*\*\*\*\*  
سفر مازندران و وقایع مشروطه  
(رکن الاسفار)

\*\*\*\*\*  
غلامحسین افضل الملک

به کوشش حسین صمدی  
( از روی چاپ دانشگاه آزاد اسلامی – واحد قائم شهر، 1373، 176 رویه.)

برگ شمار: 118

ویرایش و پخش 2: تبرستان 2004م/1383خ

<http://www.tabarestan.org>

[info@tabarestan.org](mailto:info@tabarestan.org)

## فهرست

10.....	دیباچه
16.....	متن سفرنامه
16.....	توضیحات [در اوضاع مملکت]
18.....	[فصل 1- حرکت از تهران به سوی سرخه حصار]
19.....	[از سرخه حصار به بومهن]
20.....	[از بومهن به گلپار]
21.....	[از گلپار به سید آباد]
22.....	[از سید آباد به نمرود]
25.....	[از نمرود به فیروز کوه]
28.....	[حجاری های تنگه و اشی]
31.....	[توقف در فیروزکوه]
31.....	[از فیروزکوه به چاپارخانه - توقف در چاپارخانه]
36.....	[توقف در چاپارخانه]
37.....	[از چاپارخانه به سوی زیرآب]
39.....	[امامزاده عبدالحق - به سوی شیرگاه]
41.....	[از شیرگاه به علی آباد - اقامت در علی آباد]
44.....	[از علی آباد به ساری]

- 46..... [ فصل 2- اقامت در ساری ]
- 56..... [ فصل 3- مراجعت به تهران. حرکت از ساری به بارفروش ]
- 57..... [ اقامت در بارفروش ]
- 60..... [ از بارفروش به آمل ]
- 62..... [ از آمل به سوی عمارت ]
- 63..... [ از عمارت به محمد آباد ]
- 65..... [ از محمد آباد به آبگرم ]
- 67..... [ از آبگرم به قریه آه ]
- 68..... [ از قریه آه به تهران – پایان سفر ]
- 70 [ فصل 4- ] تذنیل و تکمیل سفرنامه مازندران مسمی به رکن الاسفار
- 71..... آمل
- 73..... باوندیه
- 73..... اسپیدار گله مامن محمد علی شاه
- 77..... [ عاقبت کار محمد علی شاه ]
- 85..... اشرف
- 86..... قلعه اولاد
- 88..... بادوسپان
- 89..... بارفروش

89	سلاطین باوندیه
91	بند پی
92	تنکابن
94	اسپهبد خورشید و کوه خرش
99	دادو و چراغ دادو
101	دیو
103	رستمدار
104	روز افزون
104	رویان
104	زیر آب
104	ساری
104	سوادکوه
105	شروین و شلفین
105	طابور و طبرستان
106	فرح آباد
107	فرشوادگر
107	فیروزکوه
108	قلعه اولاد
108	قارنوند

109 ..... کجور

109 ..... کلاردشت

111 ..... هزار جریب

\*این چاپ بدون نمایه های پایانی است.

\* پیوست :

فتو 1 : آغاز دستنوشته افضل الملک

فتو 2: پایان دستنوشته

فتو 3: امیر مؤید و گروهی از بزرگان مازندران

فتو 4: امیر مؤید در میان یاران خود

با یاد  
ستاره آرزو

## دیباچه

مازندران، سرزمین باران و راز و رمز است. دیاری نمناک و مملو از رود و جنگل و کوه. باران هر چند مژده سر سبزی و شکوفایی اقتصاد می دهد اما، خود غارتگر بیست غدار!

ریزش پیایی باران و رطوبت همیشگی ویرانگر یادمانهای تاریخی است. بسا آثار کهن و کتابهایی که می توانستند واگویه گذشتگان باشند زلف این موهبت طبیعت!! چنان نا پیدایند که گویی هرگز نبوده اند.

در سرزمینی که ساختمان چند دهه اخیر آن هماغوش خزه و سبزه و انجیلی است و آجر و مصالحش از نم و باران ز هم وارفته، تصور سالم یافتن بناهای قدیمی خیالی بیش نیست. کتاب نیز دچار همین بلاست. خاک نمود این دیار، و باران، کی می گذارد نسخه ای در دل آن محفوظ بماند.

شاید بگویند: کتاب را با خاک چه کار؟!

کاش، این سرزمین - این خاک - سخن می گفت و زنجمره های خویش را پنهان نمی کرد، و می گفت که چه ها رفته بر او ...

هجوم بیگانگان و ستم خودی، تیر به دوشان مازندران را همواره رنج می داد و بس و این مردم، کتابها و هستی خویش را به خاک امانت داده و خود به بیشه و کوه بهر ستیز می رفتند، رفتنی که اکثراً بازگشتی بر آن متصور نبود.

یغماگران هر آنچه خواستشان بود می کردند، خانه ها سوخته و خراب، کشتزاران لگدمال پیادگان و سم ستوران، و امانت در خاک عمدتاً همچنان پنهان. و زان پس، باران، هر چه را مانده به جا، با فراغت می شست، و باز هم خاک، سرسبز و لطیف و بکر، آنسان که گویی هیچ نشد.

چه بگوید خاک، زین جهنم سبز. و چه کند مازندرانی تشنه دانستن؟

دیر مانی ست که دانست چه کند. هر چه مربوط به تاریخ خاک اوست می خواند و باز هم خواهان است، و این است راز پیوند تبری و کتاب. همین انگیزه مرابس، که در این قحط سال امید یافتن، جستجوی چند ساله نشان از بی نشانها را با انتشار این کتاب آغاز کنم، باشد که یاران این سرزمین نیز چنین کنند.

سفرنامه حاضر بیانگر رخدادهایی است که بخشی از آن تاکنون پنهان مانده بود و افضل الملک که به عنوان ریاست دفتر ایالتی مازندران به این سفر دست یازیده و مدتی در این دیار اقامت کرده بود به خوبی ما را از چند و چون حوادث آگاه می کند.



از جمله نادانسته ها که در کتاب از آنها به وضوح یاد شده است نکات زیر برجستگی خاصی دارند:

- در شرح ستیز نیروهای استبداد و انقلاب ماهیت افراد را مشخص کرده به افشای عامل اصلی شکست محمد علی شاه قاجار در سفیدار گله سوادکوه پرداخته و با استناد به مدارک و شواهد از امیرمؤید سوادکوهی به عنوان مسبب شکست و هزیمت او نام می برد.

بجاست یاد آور شوم که از امیرمؤید در *تاریخ مازندران* اثر اسمعیل مهجوری و بخشی از *تاریخ مشروطیت* نوشته علی دیوسالار (سالار فاتح) و منابع درباری مربوط به سلطنت پهلوی اول به نیکی یاد نشد و هر یک به طریقی از او به زشتی نام برده اند. در این میان فقط نویسنده کتاب دهه نخستین در صفحات 37، 134، 114، 39-153، 136-157 بر اساس گفته ها و شنیده های دوران کودکی و ارائه شواهد غیر قابل انکار چهره مثبتی از او به دست می دهد.

- معرفی اسپنلای بلژیکی به عنوان مسئول مالیاتی مازندران در دوران سلطنت احمد شاه قاجار.

- ارائه نسب نامه خاندان هایی چون *مشهدیان*، *علی آبادی* و *داد* و که حتی بازماندگانشان از گذشتگان آگاهی درستی نداشتند.

- بیان بی پروای نارضایتی عمومی از رفتار ناشایست برخی مشروطه طلبان در دوران قیام و اجحاف و ستم بر توده ها و گسترش مفسد اجتماعی پس از حصول پیروزی.

- برخورد افشاگرانه نویسنده نسبت به محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات دوره قاجار و این که وی آثار دیگران را به نام خویش منتشر کرده است. هر چند محمد قزوینی\* و چند تن دیگر نیز چنین مطلبی نوشته اند اما هیچیک از آنان معاصر و معاشر اعتماد السلطنه نبودند و نظرشان بیشتر بر اساس نقل قول و استنتاج شخصی است، حال آن که افضل الملک - آن گونه که در کتاب خواهد آمد - خود یکی از قربانیان اعتماد السلطنه بوده است.

- نویسنده از روز حرکت به سوی مازندران - پنج شنبه 26 شعبان 1331 هجری قمری - به نوشتن سفر نامه پرداخت و از آنجا که در تاریخ نگاری و سفرنامه نویسی تجربه کافی داشت به ضبط و شرح اهم وقایع و نقاط جغرافیایی پرداخته و در ایام اقامت در ساری نیز آن را به کنار نهاد، تا اینکه در تاریخ هجدهم جمادی آخر 1332 ه. ق - روز بازگشت به تهران - به آن خاتمه بخشید.

در تهران هم تلاش خود را در تکمیل سفر نامه به کار گرفت و از محمد صادق ادیب الممالک فراهانی نیز یاری جست تا چنان شد که خواستش بود و با این جملات به آن رقم پایان زد:

به عون الهی با بی فرصتی به طوری که [ بنا گذاشته بودم ] سفرنامه و جغرافیای مازندران را تا اینجا نوشتم و تمام کردم، و این نسخه اول است که قلم انداز نگاشتم و پای آن را مهر کردم تا معلوم شود که خط خود مؤلف است. امید است که وقتی این نسخه به

\*- یادگار، س 5، ش 3 (آبان 1327): 58

دست یکی از مردمان نامی به حلیه طبع رسد. و خیال حرکت به خراسان دارم. و انشاءالله سفرنامه سیم خراسان را هم خواهم نگاشت و دو سفرنامه سابق خود را به خراسان نوشته ام و مدون است.

و به دست فرزندان من است.  
الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين.

(دریغ از مردمان نامی کسی التفاتی نکرد و این گمنام آن را به حلیه طبع می رساند.)

## معرفی افضل الملک

از آنجا که در *تاریخ رجال ایران* اثر مهدی بامداد و *مکارم الآثار* از معلم حبیب آبادی از او نشانی نیست و در *لغت نامه دهخدا* نیز به دو سه سطر اکتفا شده است. ناگزیر به زندگینامه مختصر او که در *افضل التواریخ*\* آمده، بسنده می‌کنم:

### « افضل الملک، میرزا غلامحسین خان

نامش: غلامحسین؛ پدرش: مهدی خان بن علی خان شیرازی الزندی؛ مادرش: بنت آقا سید حسن کاشانی؛ مولدش: تهران؛ ولادتش: صبح بیست و پنجم شهر محرم الحرام سنه ی یکهزار و دویست و هفتاد و نه هجری قمری؛ لقبش: افضل الملک؛ تخلصش: المعی؛ مشهور به: ادیب کرمانی، و افضل الملک؛ منصبش به گاه تألیف این تاریخ: مستوفی دیوان.

پس از اتمام تحصیلات، در سلک «نوکر باب» منسلک؛ و «چندی حکومت رادکان و چناران و پنج طایفه ی اکراد نزدیک قوچان و سه طایفه ی رشوانلو، پهلوانلو، و پروانلو، و تحویلداری جنس دیوانی خراسان» یافت. سپس، «حکومت خاف و تربت حیدری و پیشکاری مالیات سبزوار و تصفیه ی مالیات قوچان» بدو مفوض آمد. سنواتی نیز «ریاست دارالانشاء و دفتر خراسان» را داشت. مدتی، «پیشکار مالیات قم و ساوه و زرند بود.» در سنه ی «هزار و سیصد و سی و یک هجری، از طرف دولت، به معاونت مازندران» برقرار گشت؛ و زمانی، «به منادمت رکن الدوله، محمد تقی میرزا پسر محمد شاه قاجار.» سالیان متمادی در زمره ی «مترجمین دارالترجمه بوده؛ روزنامه های عربی که از اسلامبول و مصر برای ناصر الدین شاه می فرستادند، مشارالیه مطالب سیاسی و پلیتیکی آنها را ترجمه کرده، کتابچه ساخته، به حضور» می برد. سر آخر، «به رتبه ی استبفا نائل گردیده»؛ در سنه ی یکهزار و سیصد و چهارده هجری قمری، حسب الامر مظفرالدین شاه، و به صدور دستخط سلطنت و فرمان دولت، به نگارش «تاریخ دولتی»؛ آغاز کرده، «افضل التواریخ» را پرداخت.

نگارنده را جز اثر فوق الذکر، آثاری است دیگر؛ و آن آثار بدین قرار: «رکن الاسفار»؛ «سحر سامری و سفر نامه ی ناصری»؛ «سفرنامه ی خراسان و کرمان»؛ «کتابچه تفصیل و حالات دارالایمان قم»؛ «سفر نامه قم» یا «تاریخ و جغرافیای قم»؛ «ظفر نامه ی عضدی»؛ «کراسه ی المعی»؛ «تاریخ صدور قاجاریه»؛ «صدر التواریخ»؛ «قرن السعادة» یا «قرن السعادتین»؛ ترجمه ی اعلام الناس بما وقع للبرامکه من بنی عباس»؛ «افضل التقاسیر»؛ نیز دو مجموعه یاد داشت های تاریخی، مشتمل بر یاد داشت ها، سوادنامه ها و احکام مختلف.

میرزا غلامحسین خان افضل الملک در شب بیست و سوم شهر محرم الحرام سنه ی 1348 هجری قمری، در تهران از دار فنا به دار بقا تحویل کرد. رحمت الله علیه. «.

\*- به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران: نشر تاریخ ایران، 1361.

## نسخه شناسی

از این کتاب تاکنون دو نسخه شناسانده شده است که هر دو در ایران (1- تهران، کتابخانه ملی ملک، 2- ساری، شادروان سید محمد طاهری شهاب) جای دارد. نسخه ملک در **فهرست نسخه های خطی کتابخانه ملی ملک**، جلد 5: ص 195 چنین معرفی شده است:

### مجموعه 824

«شکسته نستعلیق افضل الملک، 120 گ 15 س،  $17/8 \times 22/5$ ، کاغذ فرنگی، جلد میشن قهوه ای.

1. سفر نامه مازندران: غلامحسین افضل الملک که نگارش آن را در روز پنجشنبه 26 شعبان 1331 آغاز کرده است.

2. رکن الاسفار که دنباله آن است و در باره شهرهای آن سامان از آمل تا هزار جریب است (نشریه 6: 623 - منزوی 4001).

3. هذا زخرف من القول او حاه الشيطان الى الملحد الزنديق محمد بن عبدالوهاب الحجازی: «اعلم یرحمک الله ان التوحيد هو افراد الله بالعباده - خطا من حفوظ الدنيا فائره و لله تعالى اعلم..... و صلی الله ..... اجمعین».

نسخه فوق که چاپ کتاب از روی آن انجام شده است دارای حاشیه نویسی و خط خوردگیهایی است که حکایت از بازخوانی و تصحیح آن توسط ادیب الممالک فراهانی و افضل الملک دارد.

برخی از واژه ها و اسامی جغرافیایی اشتباه ضبط شده بود که در متن و زیرنویس تصحیح شد، و نیز در چند جا دشوار خوانی، کاستی و ناتوانی دارد که در میان [ ] تکمیل شده است.

اما، نسخه دوم. این نسخه متعلق به زنده یاد سید محمد طاهری شهاب، ادیب و محقق مازندرانی است که در نشریه نسخه های خطی \* چنین معرفی شده:

---

\* - طاهری شهاب، محمد، «فهرست نسخه های خطی مجموعه طاهری شهاب»، (ساری)، نسخه های خطی دفتر 6، (1348): 613 - 636

### رکن الاسفار:

این کتاب که به نام سفرنامه مازندران نیز نامیده شده به قلم غلام حسین خان افضل الملک مستوفی دیوان اعلی نوشته شده و از کتب بسیار سودمند در اوضاع جغرافیایی و تاریخی سرزمین مازندران در اواخر دوران قاجاریه است. نسخه ما در 86 ص به قطع خشتی در تاریخ 1332 نوشته شده و در پایان آن مقاله ای از ناصر الدین شاه در باره دریاچه قم «حوض سلطان» نگارش یافته.

چنین می نماید که این نسخه در دوران اقامت افضل الملک در ساری از نسخه اصلی رونویس شده که در این صورت باید کاستی هایی داشته باشد. نگارنده این سطور قریب به دو سال تلاش کرد تا برای تطبیق نسخه ها و تکمیل سفر نامه، نسخه مذکور را که اینک در اختیار دخت شادروان طاهری شهاب که یگانه وارث و بازمانده اوست بدست آورد. اما، دریغ که این امکان فراهم نشد.

در پایان از همکاری و همیاری کارکنان کتابخانه ملی ملک در تهیه یک دوره عکس از نسخه خطی و لطف آقای محمد رسول دریا گشت که در بازخوانی و مقابله عکس با دست نوشته، مرا صمیمانه یاری داد، سپاسگزار است.

حسین صمدی

اردیبهشت 1370

## متن سفرنامه

### بسم الله الرحمن الرحيم

حمدلایزال قادر ذوالجلال را سزد که استبداد را به اضمحلال تبدیل کند و انقلاب را به اعتدال تعدیل فرماید و بعد چنین گوید غلامحسین افضل الملک مستوفی دیوان اعلیٰ ابن مهدی خان ابن علی خان ابن ابراهیم خان انور ابن کریم خان زند، بعد از هفت سال توقف در خراسان و رئیس دار الانشاء ایالتی بودن و گاهی حکومت رادکان و چناران داشتن و مستقلاً پیشکار مالیات سبزوار و بعضی ولایات بودن با اهل و عیال به دار الخلافه تهران که وطن اصلی است مراجعت کرده به سرخانمان خود آمدم، هنوز یک ماه توقف نکرده وزارت داخله مرا به ریاسات دفتر ایالتی [ در مازندران ] منصوب کرده حکم دولتی دادند، در واقع معاونت ایالتی با من بود و ماهی صد و پنجاه تومان ماهانه قرار ریاست دفتر آنجا است.

روز پنجشنبه 26 شهر شعبان المعظم که نهم اسد سال اودبیل هزار و دویست و سیصد و سی و یک (1331) هجری است از طهران به عزم مازندران دو ساعت به غروب مانده.....2 به طرف سرخه حصار که دو فرسخ و نیمی طهران است راندم. یک آبداری و یک مفرش و یک جلودار و یک سوار با من.....3 در این اوقات باید به طور اختصار رفتار کرد. به خیال افتادم که اگر فرصت کردم سفرنامه ناقصی بنگارم که مشتمل بر جغرافی 4 و شرح حال رجال و بعضی وقایع باشد. کنون محض بصیرت آیندگان بعضی مطالب را توضیح می‌کنم، و بعد روز به روز شرح جغرافیای طرق را می‌نگارم و این کتاب را موسوم به **رکن الاسفار** ساختم.

## توضیحات [در اوضاع مملکت]

سلطنت ایران در این دوره با اعلیحضرت قوی شوکت سلطان احمد شاه قاجار فرزند پادشاه مخلوع محمد علی شاه ابن مرحوم مغفور مظفر الدین شاه ابن شاهنشاه بزرگ ناصرالدین شاه شهید ابن محمد شاه غازی ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه است. امور ادراست دولتی به عهده هشت وزیر است.

وزارت داخله به عهده حضرت مستطاب اسعد شاهزاده سلطان عبدالحمید میرزای عین الدوله صدر اعظم سابق ایران ابن سلطان احمد میرزای عضدالدوله ابن خاقان مغفور

1 جملات را به همین ترتیب نوشته و رقم 1331 را در بالای جمله داخل پرانتز نگاشته است.

2 بقدر یک کلمه در متن سفید مانده.

3 بقدر یک کلمه در متن سیاه شده، شاید بودند؟

4 اصل: ژغرافیا که در همه موارد اصلاح شد.

فتحعلی شاه طاب ثراه است. این مرد امروز کفی الکفاه، داهی الدهاه است. رأی وزین و عزم متین دارد. افسوس که بر حسب تصویب مجلس قانونی کارها را به رأی واحد و حکم نافذ او واگذار نکرده اند تا دو باره ایران را مثل بهشت برین و اول دولت روی زمین کند، باید رأی هشت وزیر با هم توأم شود تا کاری بگذرد، چون در هر امری رأی سخیف بعضی از وزرای ناقص در میان می آید، لهذا کارها مختل و آسایش ایران معطل\* مانده است.

هشت سال است که دولت ایران مشروطه شده است، لکن به اسم است نه به رسم، هرج و مرج ولایات و اضطراب و انقلاب اهالی بیشتر از دوره استبداد است. ولایه و حکام را که به ولایات می فرستند اقتدار عامه و اختیار تامه به او می دهند که نظم کامل بدهد. در این دوره مالیات را از حکومت خارج کرده به عهده مأمورین بلژیکی که مستخدم دولت ایران هستند واگذار نموده اند و بعضی ادارات را مثل معاونت و ریاست کابینه و عدلیه و نظمی را روانه ولایات می دارند که به اغراض شخصی رفتار نموده، حکام را عاجز می سازند و با این حال باز نظم جمیع ادارات را از حکام می خواهند و آنها را مسئول می سازند.

به هر حال، در این وقت که من به ریاست دفتر مازندران مأمورم، ایالت آنجا به عهده شخص شخیص و نفس نفیس بندگان حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد والا شاهزاده علینقی میرزای رکن الدوله والی سنواتی مملکت خراسان و سیستان و فرمانفرمای کرمان ابن مرحوم مغفور شاهزاده محمد تقی میرزای رکن الدوله والی خراسان و فارس ابن محمد شاه غازی طاب ثراهی است. این ستوده مرد کامل که از والیان بزرگ ایالتهای ایران است و جز یک نفر لنگه ندارد، فطرت سلیم و طبع مستقیم با اوست. و مایه رشاد و پایه سداد و عزم راسخ و حزم فاسخ دارد. سالها در ایالتهای خراسان و کرمان در خدمت ایشان و پدر بزرگوارشان بوده، ریاست دارالانشاء و حکومت و مشاغل عمده داشته ام. از بس صفات ممدوحه و مکارم اخلاق و حسن سلوک و فطرت اسلامی از ایشان دیده، یکی از هزار و اندکی از بسیاری را نمی توانم شرح دهم. عمده شرف و شعف بنده در این سفر خدمتگزاری به ایشان است، والا بعد از دیدن بعضی مراتب به مأموریت این سفر مازندران دلخوش نداشتم.

ریاست قشون مازندران یا با جناب مستطاب اجل سردار امنع یا با جناب اسمعیل خان امیر مؤید خواهد بود که اول شخص مازندران هستند. نیابت حکومت با جناب جلا لتمام اجل آقای میرزا عبدالعلی خان ناصر دیوان است. عمل مالیات مازندران به عهده مسیواسپینلای بلژیکی است.

از همراهان حضرت ایالت بعضی از محترمین صاحب القاب هستند که شرح حال آنها را نگاشتن باعث تطویل کلام است. کنون به سر مطلب اصلی رفته وقایع ایالت و جغرافیای راهها را یوماً فیوماً می نگارم.

## [ فصل 1- حرکت از تهران به سوی سرخه حصار ]

**پنجشنبه 26 شعبان المعظم نهم اسد سنه هزار و سیصد و سی و یک.**

بندگان حضرت اسعد ایالتی دامت شوکته با تابش خورشیدی و فرجمشیدی از طهران به طرف مازندران حرکت فرمودند. من هم دو ساعت به غروب مانده با اجزاء خود حرکت از طهران به سرخه حصار کردم. از پشت دوشان تپه که از بناهای عالیله شاه شهید ناصرالدین شاه است عبور کردم. فرح آباد وصل به دوشان تپه است که از بناهای مرحوم مظفرالدین شاه است.

قبل از طهران شهر ری بوده است و قبل از ری آبادی در صحرای پشت دوشان تپه بوده است که عهد سلاطین اشکانی بنای وسیعی داشته است و اشکانیان که بعد از خلفای اسکندر یونانی در ایران سلطنت یافته اند، یونانیان که باقیمانده خلفای اسکندر [بودند] ارتباط داشتند. صاحب منصبان نظامی ایران و اطبای حضور سلاطین اشکانی یونانی بودند که بعد به یونان رفته، سفر نامه هائی در باب ایران و عادات و حالات سلاطین اشکانی نوشته اند که به انگلیسی ترجمه شده است.

شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه در زمان حیات خود مقرر فرمود که نیم فرسخ صحرای پشت دوشان تپه را مسطح و هموار کنند تا هر سال اسب دوانی دولتی را در آنجا قرار دهند. وقتی که آن اراضی را می شکافتند محوطه مدور [ی] پیدا شد که مثل تکیه ای بود که در این قرون در آنجا تعزیه می خوانند و دور تا دور دو طبقه و سه طبقه مردم می نشینند. مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه و سایر مورخین که اهل اکتشاف بودند چنین استنباط و اجتهاد کردند که اینجا مجلس (سیرک) و بازیگر خانه ای بوده است که یونانیان در عهد اشکانیان در اینجا بر سر پا کرده بودند.

خلاصه، از فرح آباد که قدری راندم به قریه «مهدی آباد» رسیدم که پهلوی دست چپ جاده است. قهوه خانه برای عابرین سبیل در آنجا دایر است. پس از آن به قریه «حمیدیه» می رسد که وصل به جاده طرف دست چپ است. از آنجا که گذشتم به قریه «حکیمیه» رسیدم که در کنار جاده واقع است. سابقاً ملک حکیم الملک مرحوم بود، اکنون متعلق به امام جمعه طهران است. از حمیدیه تا سرخه حصار دیگر آبادی دیده نمی شود. مسافت راه از طهران تا سرخه حصار دو فرسخ و نیم است. نیم ساعت از شب رفته وارد منزل شدیم، بندگان حضرت مستطاب والا شاهزاده رکن الدوله والی مازندران در عمارت سلیمانی منزل کرده بودند، بنده خدمتشان شرفیاب شده تفقدات فرمودند. در حضور مبارکشان صرف شام نموده در اطاق دیگر استراحت کردیم.

سرخه حصار دهی است نه بیلاقی نه قشلاقی. در فصل پائیز در اینجا خوب می توان بسر برد. از بناهای عالیله شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه است. عمارات دلکش خوب و باغات مختصر با صفا دارد. [ناصرالدین شاه] سالی ده روز با اندرون های خودشان و امراء و بعضی مقربان درگاه در اینجا توقف می کردند و به شهر مراجعت می فرمودند. اغلب نزهتگاههای طهران از بناهای دوره ناصری است. از سرخه حصار تا اول آب رودخانه



جاجرود یک فرسخ و نیم است و یک راهش نزدیکتر است که فردا ما از آنجا عبور می کنیم.

## [ از سرخه حصار به بومهن ]

**جمعه بیست و هفتم شعبان دهم اسد**، یک ساعت به دسته مانده سوار شدیم و به طرف قریه و مزارع بومهن که جزء خاک دماوند است راندم. مسافت راه پنج فرسخ درست است. یک فرسخ و نیم که راندم به رودخانه جاجرود رسیدیم. از پل حاجی میرزا بیگ عبور کردیم. حاجی میرزا بیگ فراشخلوت بوده است. این پل را او به روی آب بسته است. نزدیک این پل مزرعه ای کوچک و سبزه زار و یک کاروانسرا و یک قهوه خانه است. این مزرعه جزء قریه «کمرد» بر وزن «نبرد» است و سبب تسمیه رودخانه جاجرود این است که اعتماد السلطنه مرحوم در مرآت البلدان نگاشته است:

«جائج» اسم قریه ای است نزدیک قریه لشگرک، چون این آب از طرف جائج و کوههای گلندوک و «عمامه»<sup>5</sup> و غیرها می آید، لهذا مسمی به جاجرود شده است. آب این رودخانه به بلوک و رامین که در شش فرسخی طهران است رفته و دهات آنجا را مشروب می سازد.

از این مزرعه کنار پل که قدری راندم از کنار رودخانه دیگر عبور کردیم، به مزرعه دیگر رسیدیم که دو کاروانسرا و دو قهوه خانه و سبزه زارها داشت، از برای مسافرین محل اقامت است. این مزرعه هم جزء قریه کمرد است و از اینجا تا قریه کمرد نیم فرسنگ است که عبور ما امروز از آنجا نخواهد شد، کمرد جزء بلوک لواسان است که از جاهای باصفای جهان است.

از این مزرعه که قدری راندم به قریه «شمس آباد» رسیدیم. قریه شمس آباد اول خاک دماوند است. از اینجا تا منزل پس فردا هر قدر که می رویم جزء دماوند است. شمس آباد کاروانسرا و قهوه خانه دارد. این ملک سابقاً مال شمس الدوله حرم محترمه ناصرالدین شاه بوده است. این اوقات متعلق به جناب ارباب جمشید تاجر زردشتی است که این اوقات به تحریک بانک روس، او و شاه جهان و ساسان و خسرو و چندین نفر از تجار معتبر زردشتی ورشکست شده اند، که مطالبات مردم از آنها سوخت شده است، ولی ارباب جمشید قصد خوردن مال مردم را ندارد. حساب او را که کشیده اند چهارده کرور مردم از او طلب دارند و دارائی از املاکی که در جمیع شهرهای ایران دارد با مطالبات هیجده کرور است.

بانک روس به حکم دولت امپراطوری و تأمین دولت ایران این اوقات باز صد هزار تومان به او قرض می دهد که در تجارتخانه خود نشسته مشغول معاملات شود و طلب

<sup>5</sup> مامه، اینک امامه می نویسند. نگاه کنید به کتاب «روستای امامه وانیس الدوله» نوشته ابوالقاسم تفضلی، انتشارات کتاب سرا، تهران 1363.

مردم را متدرجاً بپردازد. این بنده هم یکی از شهدای این میدان هستم که ده سال است با ارباب جمشید طرف حساب بودم، کنون پنج هزار تومان قدری زیادتر از او طلب دارم و ادای آن را مهلت خواسته است، و این ارباب جمشید از بس خوب آدمی است و از بس صفات حمیده دارد، من و سایر طلبکاران بزرگ به او سخت نمی گیریم و با او مدارا می کنیم و اگر بتوانیم باز با او مساعدت می ورزیم. اگر طلب ما هم به ما نرسد التهاب و اضطرابی نخواهیم داشت و ارباب جمشید برخلاف سایر زردشتیان که به کلی نابود شده اند طلب مردم را خواهد داد.

خلاصه از شمس آباد که گذشتیم به قریه «اصطک» 7 رسیدیم که جزء خاک دماوند و معروف به محمد آباد است. کاروانسراها و قهوه خانه دارد که عابرین سبیل در آنجا منزل می کنند. از اصطک که فرسخی راندم به مزرعه «آب انجیرک» رسیدیم که این هم پهلوی جاده است. کاروانسرای خوب و قهوه خانه تمیزی دارد. پهلوی مزرعه آب انجیرک مزرعه دیگری است که معروف به «تپه مراد» است که تازه احداث شده است. یک فرسخ دیگر که راندم به قریه بومهن رسیدیم که مزارع وسیعه و فسیحه و نهرهای جاری و سبزه زارها و درختان سایه انداز دارد.

سرپرده حضرت ایالت را در زیر درختها زده بودند و دو چادر خوب هم برای من بر سر پا کرده بودند. نزدیک ظهر به اینجا رسیدیم. قابلمه و غذاهای گوناگون و کبابهای خوب در حضور مبارک صرف شد و بعد استراحت کردیم و شب را در اینجا بسر بردیم، هوا بسیار معتدل و خوب بود که راحت خوابیدیم.

قریه بومهن بسیار آباد است. سالی سیصد خروار غله به ممالک می دهد غیر از فایده اشجار. این ملک متعلق به بانوی عظمی دختر ناصرالدین شاه و فرزندان او است، مزارع بسیار خوب دارد. فاضلاب رودخانه آن وصل به آب رودخانه جاجرود دماوند می شود که اراضی ورامین بلوک طهران را مشروب می سازد. کاروانسراها و قهوه خانه خوب دارد. محل راحت قوافل مازندران است.

امروز که بیست و هفتم شعبان است روز عید ولادت اعلیحضرت سلطان احمدشاه است که در طهران و صاحبقرانیه جشنهای دولتی و ضیافت رسمی منعقد شده است.

## [از بومهن به گلپارد]

روز شنبه 28 شعبان المعظم یازدهم اسد از بومهن به طرف «گلپارد» 8 بر وزن «دل کارد» و «حصار» حرکت کردیم. مسافت راه سه فرسخ است. هنوز مسافتی طی نکرده به قهوه خانه و مزرعه [ای] رسیدیم که موسوم به «سیاه وند» 9 و معروف به دو راهی است. از آنجا گذشتیم بلافاصله به رودهن رسیدیم که از قرای بسیار معتبر [است] و مزارع عدیده وسیعه دارد. اطراف دره و رودخانه درختان سایه افکنده نهایت خوش طرزی را

6 اصل: مدارات

7 اصل: عسلک در همه موارد.

8 گلپارد با گاف فارسی مکسوره و لام ساکنه و یاء و الف و راء و دال ساکنه (حاشیه).

9 (= سیاه بند).

دارد. آب رودخانه رودهن به آب رودخانه جاجرود دماوند رسیده، دهات بلوک ورامین را که تا شش فرسخی طهران است مشروب می سازد، پشت رودهن قریه مازندران است که اشجار و مزارع آن از کنار جاده نمایان است.

از آنجا که رد شدیم به مزرعه و قهوه خانه «کلهک» رسیدیم که به معنی جای کوچکی است که از گل بدون آجر و سنگ ساخته باشند. باز از آنجا که گذشتیم در بین راه به سه قهوه خانه رسیدیم که دو تائی آخری آن موسوم به چنار است. چنار اسم قریه آبادی است که در این نزدیکی است و این دو قهوه خانه کنار جاده موسوم به چنار است. از این قهوه خانه [ها] که عبور کردیم به قریه «گیلارد» رسیدیم که مزارع و بساتین آن نهایت خضارت و غضارت را دارد. از قهوه خانه چنار تا خود شهر دماوند یک فرسخ مسافت است. رودخانه [ای] که از گیلارد جاری است از شهر دماوند می آید و رودخانه دماوند موسوم به «تاری رود» است. «تار» اسم مزرعه ای است که در دو فرسخی دماوند است. منشاء این رودخانه از مزرعه «تار» است که از زیر کوه بیرون می آید و آب بعضی چشمه سارها به آن ملحق می شود، آب این رودخانه و رودخانه رودهن تا هشت فرسخ دیگر می رود که ملحق به آب جاجرود شده، دهات ورامین را مشروب می سازد. از گیلارد تا چهار فرسخ که از کنار این رودخانه می روی جزء خاک دماوند است که در آنجا دهی موسوم به «دروازه» است و ابتدای دماوند است و از دروازه به آن طرف جزء خاک ورامین است.

در کنار مزارع گیلارد کاروانسراها و قهوه خانه است. پهلوی مزرعه گیلارد دهی است موسوم به «حصار» [که] مزارع خوب دارد. در کنار رودخانه در جزء مزارع حصار خیام و سرابرده های حضرت والا را بر سرپا کرده بودند، وارد چادرها شده منزل کردیم. در سی سال قبل ناصرالدین شاه که به خراسان تشریف بردند از این راه عبور فرمودند. در کنار همین رودخانه نزدیک حصار منزل فرمودند. مقرر داشتند از چشمه سارهای گیلارد و حصار آب آورند و کشیدند و امتحانات کردند. آب چشمه «کل زرد» از همه آنها سبکتر و بهتر بود، آن را پسندیدند و آشامیدند. به هر حال - در این منزل بسیار خوش گذشت. امروز و امشب در حضور مبارک ایالتی بعضی صحبت های علمی و تاریخی به میان آمد که نوشتن آنها باعث تطویل کلام است. اهالی گیلارد هم می گویند و گیلارد هم می گویند، نمی دانم کدام صحیح است؟

## [ از گیلارد به سید آباد ]

روز یکشنبه بیست و نهم شعبان المعظم دوازدهم اسد. از منزل گیلارد یا حصار حرکت کرده به طرف «سید آباد» حرکت کردیم. مسافت راه پنج فرسخ است، دو فرسخ که

---

10 سال 1300 قمری سفر دوم ناصرالدینشاه به خراسان است که شرح این مسافرت را میرزا رضای کلهر به شکل روزنامه در 12 شماره نوشته، نخستین شماره روزنامه در 11 شعبان و آخرین شماره در 12 ذی الحجه 1300 چاپ شده است.

راندیم به قریه « عین ورزان » جزء دماوند رسیدیم، از قرای بسیار آباد است [و] نهایت امتیاز را دارد، باغات خوب و مزارع با صفا در اینجا دیده می شود، قیسی های ممتاز اینجا رسیده است نهایت خوبی را دارد. میوه خوب دهات دماوند قیسی و سیب است که به آن خوبی میوه دیده نمی شود. فواید باغات این دهات قیسی است که ارمنه خرورای چهل و پنج تومان خشک آن را خریداری می کنند و قیمت آن را یک سال جلو می دهند. رعایای اینجا بیشتر ترک زراعت گندم کرده، از باغات قیسی فایده می برند.

خلاصه - از عین ورزان که قدری راندیم به قریه ای رسیدیم موسوم به «بخسیران». یک فرسخ که از عین ورزان دور شدیم به قریه « جابان » 11 رسیدیم نهایت آبادانی و نزهت را داشت. از جابان که فرسخی دور شدیم به قریه « سربندان » رسیدیم که نهایت آبادانی را دارد. این یک قریه پنجاه سرباز می دهد. در آنجا پیاده شدیم. در باغی فرود آمدیم، با بندگان حضرت و الا صرف ناهار کرده خستگی را بیرون ساخته، بعد از صرف چای از سربندان حرکت کردیم. پس از طی مسافت یک فرسخ به سید آباد رسیدیم و در آنجا منزل کردیم. سید آباد هم از قراء بسیار آباد است. این دهاتی را که بین راه دیدیم تمام دارای قهوه خانه و محل آسایش قوافل است. کلیه وضع دهات دماوند و پیکره و طراحی و بیستان سازی این دهات خوبتر و بهتر از سایر دهات سمت عراق و خراسان است. قشنگ و باصفا و خوش آب و هوا است که در اطراف محل زراعت هر دهی طوری درخت کاری کرده اند که اقلاً یک فرسخ دور تا دور یک قریه است و مثل باغ به نظر می آید. در دهات دماوند رد چندین نقطه آبهای معدنی هست، اما مثل آبهای معدنی لاریجان نیست.

## [ از سید آباد به نمرود ]

**دوشنبه غره رمضان المبارک** از سید آباد به طرف قریه « نمرود » حرکت کردیم. از سیدآباد تا نمرود پنج فرسخ است. در سر دو فرسخی مزرعه ای موسوم به « یالی چای یا دلی چاه » 12 است. آب و اشجار دارد. کاروانسرا [و] قهوه خانه ای هم در آنجا است که می توان در آنجا اقامت و توسقف کرد.

یک فرسخ که از دلی چای 13 عبور کردیم به « امین آباد » رسیدیم، آب باریک و قهوه خانه و سبزه زار با اشجاری دارد. در اینجا می توان منزل کرد، لکن قریه نمرود چون آبادتر است به آنجا منزل خواهیم کرد. یک فرسخ که از امین آباد گذشتیم به (قریه) مزرعه نمرود رسیدیم و در آنجا منزل کردیم. چون هوا 14 گرم است و در تابستان زندگانی در ساری و بارفروش به جهت گرمی و رطوبت لزج و هجوم تامه حشرات الارض خیلی سخت است، لهذا ما هر منزلی را دو منزل قرار می دهیم و شش فرسخ راه را دو روزه می رویم و در امکنه خوش آب و هوا چند روزی توقف می کنیم که هم ماه رمضان تمام

11 اصل: جاوان، در همه موارد.

12 نام صحیح محل مذکور «دلی چای» است.

13 اینجا درست ضبط شده است.

14 در اصل: هواها.

شود و هم صورت 15 گرما بشکنند. آن وقت وارد ساری شویم. ما که مسافریم از گرفتن روزه معاف هستیم. ولی اشخاصی که در طهران و سایر بلدان با این گرمی هوا روزه می گیرند مستحق مرآحم الهی هستند به مناسبت شدت گرما و گرفتن روزه. امروز این دو بیت را در وقت خوردن ناهار به حضور مبارک عرض کردم و مطبوع واقع شد. و این دو بیت را « شیخ جابر کاظمینی » ساخته است که در این اواخر از فحول شعرای عرب [ است ] و قصیده محمد کاظم ارزی را مخمس کرده و قدرت طبع و جودت ذهن را به کار برده است.

شَعَبَتِ شَعُوبُ الْقَلْبِ فِي شَعْبَانَ  
لَوْ لَمْ يَكُنْ (صَوْمُوا تَصِحُوا) قُلْتُ بَلْ

لِتَذَكُرَ الرَّمْضَاءُ فِي رَمَضَانَ  
رَمَضَانَ مَعَ رَمَضَانِهِ مَرَضَانِي  
(صوموا تصحوا) جزء احادیث است.

خلاصه - دلی چای 16 در سر دو فرسخی راه امروز واقع شده است. در کنار رودخانه است. سه چهار خانه بی رعیت در اینجا ساخته شده است و یک قهوه خانه دارد و یک نفر رعیت در چم گردش رودخانه زراعت می کند که تحمیل یک خروار یا دو خروار حاصل عاید او می شود، برای ناهار خوردن و چند ساعتی توقف کردن جای خوبی است. رودخانه بسیار خوبی از دلی چای 17 روان است که سرچشمه آن رودخانه ای از مومج است (جزء دماوند است - حاشیه) که دو فرسخ بالاتر از دلی چای است. از دلی چای 18 تا دو فرسخ دیگر پائین تر می رود، در حسن آباد به رودخانه نمرود ملحق می شود و آب رودخانه فیروز کوه هم که منبع آن گور سفید و دره «واشی» است، در زیر قریه «مها» که به «دوآب» معروف است با رودخانه نمرود و دلی چای یکی شده سرازیر می رود دهات بلوک خوار 19 را که از شش فرسخی طهران تا بیست و چهار فرسخی است مشروب می سازد و زراعت و قوت اهالی طهران را این آب و آب رودخانه جاجرود می دهد.

دیگر در اینجا آخر خاک دماوند و ابتدای بلوک فیروز کوه است. از رودخانه جاجرود تا هر قدر که بالا آمدیم جزء خاک طبرستان است. دماوند هم جزء طبرستان است و جزء طهران و عراق عجم محسوب نمی شود، لکن چون دماوند با مرکز مازندران چندین منزل بعد مسافت دارد و برای سؤال و جواب به طهران نزدیکتر است، لهذا حکومت دماوند همیشه از ایالت و حکومت مازندران موضوع؟ بوده حاکم دماوند از طهران منتخب و برقرار می شود.

از دلی چای یک فرسخ که رانندیم به «امین آباد» رسیدیم که ابتدای خاک فیروز کوه است. امین آباد دو سه خانوار و قهوه خانه و قدری درختان سایه افکن دارد، برای ناهار گاه حکام و ساعتی استراحت در آنجا خیلی خوب است، از امین آباد تا نمرود دو فرسخ رانندیم و به آنجا رسیدیم.

از طهران که بیرون آمدیم از سرخه حصار تا اینجا متصل از میان کوهها و دره ها و قدری جلگه های غیر وسیع عبور کردیم، ولی راه امروز خیلی سخت، جبال شامخه و فراز و نشیب بسیار دارد. کوهها سبز و خرم و درختان جنگلی دارد. اغلب راه رودخانه ها و نهرها و چشمه سارهای زیاد دیده می شود.

امروز در نمرود منزل کردیم. چند خانوار و دو قهوه خانه و سبزه زار و قدری درختان سایه افکن دارد. جزء بیلاقات است. [این ده] ملک امیر الامراء العظام امیر عبدالله خان منتظم الدوله فیروزکوهی است. رودخانه نمرود آب بسیار دارد. آب رودخانه نمرود سرچشمه اش «قرقان چای» و «لزوج» با لام وزراء بر وزن طسوج» است که چهار

16 در بالای اسم نوشته است: صحیح.

17 اینجا نوشته است «دله چای».

18 اینجا هم نوشته است: دله چای.

19 اکنون به خور تغییر نام یافته است.

فرسخ بالاتر از اینجا است. آب این رودخانه و رودخانه فیروز کوه و رودخانه دلی چای یکی شده به بلوک خوار هفت فرسخی طهران می رود و لامحاله سیصد پارچه ده را مشروب می سازد. ایل اصائلو 20 در اینجا سیاه چادر زده، از آب و علف اینجا حشم و شتران خود را می چرانند. قشلاق این ایل در بلوک خوار جزء طهران است و در تابستان به این سمت و طرف لار به بیلاق می روند. ایل اصائلو هزار خانوار است و صد سوار به دیوان می دهند.

امروز غروب میرزا محمد خان نایب الحکومه بلوک فیروز کوه از « قصبه » که دو فرسخی نمرود است به استقبال آمده بود، به حضور مبارک ایالت مشرف شد - بعد به چادر من آمد اظهار داشت که جناب منتظم الدوله حاکم فیروز کوه به جهت بعضی مطالب به طهران رفته اند [ و ] تلگراف کرده اند که در ورود ایالت پذیرایی کنم و عین تلگراف را به من دادند که در اینجا ثبت می کنم.

**فیروز کوه - معتمد السلطان میرزا محمد خان نایب الحکومه.**

**حضرت مستطاب اقدس والا شاهزاده حکمران مازندران زیدت شوکت شب جمعه 26** حتماً از طهران حرکت می فرمایند. ترتیب پذیرایی ورود و توقف فیروز کوه را به طوری که آقای افضل الملک رییس کابینه دستور العمل می دهند فراهم کنید. استقبال و پذیرایی شایسته به عمل بیاورید. منتظم الدوله.»

این تلگراف را دیدم. آقای میرزا محمد خان تمنا کرد که باید اردوی حضرت ایالت فردا شب در فیروزکوه مهمان ما باشند. قبول کردم. مخصوصاً صورت پذیرایی و خرج یک شبانه روز را نوشته به او دادم که از آن قرار رفتار کند و مثل دوره استبداد نباشد که اجزاء هزار چیز فوق العاده از مهماندار بخواهند و تحمیلات وارد آوردند، طوری صورت دادم که خسارت وارد نیاید و به طور آبرومندی ضیافتی به عمل آید که مایه رو سفیدی و احترام جناب منتظم الدوله موکل من به عمل آید.

جناب آقای منتظم الدوله اصلاً از اهل فیروز کوه و از اعیان و محترمین مازندران هستند. در طهران دو مجلس ما یکدیگر را ملاقات کرده ایم. اخلاق حمیده و صفات پسندیده دارند. میرزا محمد خان بعد از صرف شام اذن گرفت و به فیروزکوه شبانه مراجعت کرد که اسباب پذیرایی و استقبال فردا را فراهم آورد.

## [ از نمرود به فیروز کوه ]

سه شنبه دویم رمضان المبارک از نمرود 21 به طرف فیروز کوه حرکت کردیم قدری که رانندیم به مزرعه ای رسیدیم که اسم آن « مُلک سلیم » است. از آنجا قدری که رانندیم ارشد السلطان و صمصام السلطان پسران مرادخان با چند سوارهای رشید به استقبال

20 اصل اسائلو.

21 در متن به اشتباه « سید آباد » ضبط شده است.

آمدند. نزدیک فیروز کوه سائیرین به استقبال آمدند. در بیرون قصبه در باغی چادرهای ما را زده بودند، در آنجا منزل کردیم. رودخانه و جوی های آب روان است. فیروز کوه سیصد خانوار دارد. چهل و هشت پارچه دهات آباد و چند مزرعه جزء بلوک فیروز کوه است که اسامی آنها را خواهم نگاشت. دور و اطراف قصبه فیروز کوه زمینها چمنزار است. هوای فیروز کوه بسیار خوب است. بیلاقی است که شبها از سرما شخص منزجر می شود. روز یک بادی از تنگه می آید که هوا را خنک می کند و پشه ها را خارج می سازد، ولی اگر باد نیاید میان روز قدری گرم می شود و پشه زیاد پیدا می شود. این بلوک دهات با صفا دارد و سرد سیر است. یک فوج هشتصد نفر [ ی ] سرباز به دیوان می دهد. جوانان رشید دارد.

**اسامی دهات این بلوک از این قرار است:**

### دهات فیروز کوه – چهل و هشت پارچه

- 1- قصبه فیروز کوه: سیصد خانوار
- 2- نیمور: «بر وزن نیم در»
- 3- جلز جند: «با جیم مکسوره و لام زاء ساکنه و جمع مفتوحه و نون و دال ساکنه».
- 4- با درود: «بر وزن داد زود»
- 5- شهر آباد
- 6- طارس: «بر وزن داد پارس»
- 7- وهین: «بدال و هاء هوز و یاء و نون ساکنه»
- 8- سله بن: «باسین مفتوحه و لام مکسوره و هاء ساکنه و باء مضمومه و نون ساکنه».
- 9- خهنه: «بر وزن پهنه با خاء مفتوحه»
- 10- ورس خازان: «بر وزن درس خوانان»
- 11- وشتان: «با واو وشین منقوطه. بر وزن دستان» محل سادات است و از مالیات معاف هستند.
- 12- ارجمند: ملک منتظم الدوله
- 13- شادمهن: «بر وزن باد بزن»
- 14- اهنز: «بر وزن مکنز»
- 15- لزور: «بر وزن جزور»
- 16- اندریه: «بر وزن منطریه»
- 17- اسور: «بر وزن صبور»
- 18- بهان: «باباء مکسوره بر وزن مهان»
- 19- نجف در
- 20- وزنا: «با واو و زاء و نون و الف»
- 21- رزمان: «با راء بر وزن درمان»
- 22- هران ده: «با هاء هوز و راء و الف و نون و دال مکسوره و هاء هوز»
- 23- حُمه ده: «با خاء مضمومه و میم مکسوره و هاء هوز»



- 24- مها: « با میم مکسوره و هاء و الف » 22  
 25- انزها: « با الف و نون ساکنه و زاء و هاء هوز و الف »  
 26- مزداران: « با میم مضمومه [ مفتوحه ] و زاء ساکنه و دال و الف و راء و الف و نون »  
 27- آتشان: « بر وزن پاکشان »  
 28- ده گردان: « بر وزن به مردان »  
 29- حسن آباد: ملک منتظم الدوله  
 30- کلاک: « بر وزن هلاک. با کاف و لام و الف و کاف »  
 31- مشهد: که مدفن یکی از سادات است  
 32- حصار بُن: « بر وزن سوار گُن »  
 33- رامه: « باراء بر وزن نامه »  
 34- ارجنه: « با جیم بر وزن ورضمه »  
 35- عبدالله آباد  
 36- دَر ده: « با دال بر وزن سرده »  
 37- فیرده: « با فاء بر وزن شیرده »  
 38- گاو ده  
 39- کدو: « بر وزن سیو »  
 40- ایچ: « بر وزن پیچ »  
 41- جوین: « با جیم و واو و یاء و نون »  
 42- امامزاده عبدالله  
 43- اختر: « بر وزن کفتر »  
 44- اروانه: « بر وزن پروانه »  
 45- مهن: « با میم مکسوره و هاء هوز و نون »  
 46- ترود: « با تاء منقوطه بر وزن سرود » 23  
 47- گُمند: « بر وزن خجند »  
 48- کتالان: « با کاف و تاء بر وزن غلامان »

#### اسامی مزارع کوه از این قرار است: هیجده مزرعه

- 1- ملک سلیم
- 2- نمرود: « بر وزن امرود »
- 3- رود افشان
- 4- امین آباد
- 5- صَنَم اندر آب: « بر وزن عَلم کَر سَحاب »
- 6- سیاه ده
- 7- اندور: « بر وزن انگور »

22 اینک « مها باد » گویند.

اینک طرود نام دارد 23

- 8- خُتار: « با خاء منقوطة مضمونه بر وزن کُتار »  
 9- کُرشه ده  
 10- اُشنى: « با الف مضمومه و شين ساکنه و نون مکسوره و ياء ساکنه »  
 11- اَرُو: « با الف مفتوحه و راء مضمومه و واو ساکنه »  
 12- کلارخان « بر وزن نهاردان »  
 13- گور سفید: که یک آب فیروز کوه از آنجا می آید.  
 14- چمن شورستان.  
 15- هریاج: « با هاء مکسوره و راء ساکنه و ياء و الف و جیم  
 16- علی آباد: جزء وشتان  
 17- اُمرک: « با الف مضمومه و میم ساکنه و راء مفتوحه و کاف ساکنه » جزء ارجمند  
 ملک منتظم الدوله  
 18- واشى: « با واو بر وزن باشى ». ملک منتظم الدوله وقف بر تکیه دباغ خانه  
 طهران. جای بسیار سرد و تنگه واشى از غرایب کوهها است که شرح آن را بعد می  
 نویسم.

مالیات این دهات و مزارع هزار و پانصد تومان نقد و تومانی دو هزار فرع به حاکم و تومانی یک قران به نایب الحکومه می داده اند که چهار صد و پنجاه تومان می شود و دویست خروار هم جنس می داده اند، اکنون که گرفتن مالیات به عهده اداره بلژیکی خزانه دار ایران است، اصلاً و فرعاً دو هزار تومان نقد و دویست خروار جنس می گیرند. چهارشنبه سیم شهر رمضان المبارک. محض تفنن در فیروز کوه توقف داشتیم. ارشد السلطان و صمصام السلطان پسران مراد خان از ایالت و همراهان و اردوی ایالتی دو روز و دو شب دعوت و ضیافت شایان کردند.

### [ حجاری های تنگه واشى ]

محض دیدن تنگه واشى و دیدن صور نقاری و حجاری شده خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه با حضرت ایالت و جمعیت بسیار سوار شده از میان دره و کنار رودخانه با صفا و خرم فیروز کوه به طرف تنگه واشى رفتیم. از قصبه فیروز کوه تا خود تنگه واشى دو فرسخ و نیم سبکی است. بین راه نهایت طراوت و صفا و خضارت را دارد. در سر یک فرسخی قریه نیمور « بر وزن سیم سر » است. قدری بالاتر قریه « جلز جند » « با جیم و لام مکسور تین و زاء ساکنه و جیم مفتوحه و نون و دال ساکنه » است و ناهار گاه ایالت را امروز در اینجا قرار داده اند. خلاصه - فرسخی دیگر راندم تا به اول تنگه رسیدیم. فوراً هوا سرد و لطیف شد. آب از میان تنگه می آید. در هیچ جا چنین کوه و تنگه ندیده بودم خیلی غرابت دارد، از طرف یمین و یسار دو کوه است که به قدر هفتاد و هشتاد ذرع ارتفاع دارد. بین این دو کوه شکافی طبیعی باز است که مثل یک دالان یا خیابان یا گالاری است.

عرض این دالان پنج ذرع یا شش ذرع است که آب روان می آید، طول این دالان از ابتدا تا انتهای تنگه به قدر شش دقیقه مسافت است که سواره عبور کردم و به آخر تنگه رسیدم که به طرف مزرعه واشی می رود و آب از مزرعه واشی که نیم فرسخ بالاتر است وارد تنگه می شود. بالای این تنگه که مثل دالان است سر گشاده و باز است، سرهای دو کوه به هم وصل نیست.

در وسط تنگه به کوه طرف راست حجار صفحه ای را مسطح و صاف کرده، شکار گاهی برای خاقان مغفور فتحعلی شاه تشکیل داده است که نهایت امتیاز را دارد. روی این صفحه بیست و یک نفر سواره و پیاده از شاه و شاهزادگان و امراء و شکارچی نقاری شده و صورت چندین شکار و نه تازی و یازده پرنده است. فتحعلی شاه با تاج مکمل سوار اسب است. شاهزادگان که پسران فتحعلی شاه هستند با کلاه سلامی و رسمی به شکارگاه مجسم شده اند. امراء و سرداران با کلاه معمولی معتدلی در شکارگاه هستند. پهلوی هر سوار و پیاده ای اسمش نقاری شده است. فتحعلی شاه روی اسب مرسع با داباغی طلا سوار است. نیزه بلند در دست دارد که به پشت گوزن شاخدار زده است. شاهزاده عباس میرزای نایب السلطنه روبروی فتحعلی شاه سوار است، از طرف چپ برگشته با تفنگ گاو کوهی یا شکار را می زند.

شاهزاده علی خان که علی شاه ظل السلطان است سوار اسب بالای سر نایب السلطنه است. شاهزاده محمد قلی میرزا تیرو کمان در دست دارد سوار اسب است. شاهزاده علینقی میرزا روی اسب قیفاج برگشته و با نیزه به شکاری زده که دو شاخ باریک دارد. شاهزاده محمد تقی میرزا سوار است، شمشیر در کمر [ و ] تفنگ در دست قیفاج برگشته به پشت سر نگاه می کند. شاهزاده محمد علی میرزا سوار است که شمشیر را پشت بزکوهی زده که تازی دست چپ همان بزکوهی را گرفته است.

شاهزاده محمد ولی میرزا سوار است. یک دست به سر تفنگ [ و ] یک دست به ته تفنگ دارد. پشت سر شاهزاده محمد قلی میرزا است. در بالای صفحه شاهزاده محمود میرزا است و پهلوی او شاهزاده محمد رضا میرزا است که با نیزه به پشت آهو زده است. شاهزاده حسینعلی میرزا تفنگ را سواره سرازیر به طرف شکار کرده است، ترکش در کمر دارد. زیر پای حسینعلی میرزا که اسمعیل خان سردار سمنانی می باشد، و اول سردار آن دوره بوده است. پیاده دیگر ابراهیم خان است که تفنگ به دوش دارد و جلوی حسینعلی میرزا است. پیاده دیگر نواب محمد قاسم خان قاجار است، غلاف کارد در کمر دارد و خود کارد را برهنه در دست گرفته که سرشکار را ببرد. پیاده دیگر شکارچی است که تو بره بر پشت دارد و مهار تازی به دست او است و پشت سر نواب محمد قاسم خان واقع شده است.

پهلوی فتحعلی شاه این عبارت را نقاری کرده اند: (السلطان فتحعلی شاه قاجار). صورت بعضی شاهزادگان دیگر هست که اسم آنها نقاری شده قدری محو است. چشم ندید و دوربین همراه نداشتم، نردبان هم دست نداد که بالا رفته خطوط را ببینم. سه طرف این صفحه با خط جلی از اشعار کتابتی نگاشته اند که دو شعر آن را در اینجا می نگارم.

شهنشاه جهان فتحعلی شاه  
که روزش ماه و ماهش باد سالی  
از او عزمی و از نصرت جهانی  
از او ملکی و از سائل سؤالی

در طرف یمین و یسار این صفحه منقوره دو ستون چهار گوش مستطیل است که روی آن اشعاری در مدح فتحعلی شاه نقاری کرده اند. زیر پای هر ستونی دو مربع متساوی الاضلاع است که این عبارات به این شکل در آنجا نقاری شده است:

« به سرکاری عالیجاه عبدالله خان حاکم محال فیروزکوه و طراحی آقا عبدالله نقاش باشی و معمار باشی و حجاری و نقاری نادرالعصری استاد قاسم ولد استاد غلامعلی حجار باشی سمت اتمام یافت. سنه 1233. (در حاشیه 1223). »

در سفری که شاه شهید ناصرالدین شاه از اینجا عبور می فرمودند مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر مطبوعات [و] مورخ دوره ناصری به دقت و سر فرصت این لوحه منقوره را دیده ثبت آن را با تمام اشعار کتابه های دور بر داشته در کتاب خود (مرآت البلدان که به اسم او توسط چند نفر از اجزاء دارالتألیف و دارالترجمه تألیف شده است نگاشته است) 24 در لغت تنگه و اشی شرح این لوحه مدون است، هر کس خواهد رجوع به آن کتاب کند.

من از دهنه و شکاف آخر این خیابان و دالان طبیعی که در میان دو کوه است بیرون شدم. فضای صحرا و جلگه کوچکی که آب از آنجا به این تنگه می آمد و تا منبع این آب که خود مزرعه و اشی است نیم فرسخ است. در خود مزرعه و اشی حوضی است که از سنگ بر آورده اند معروف به حوض شاهی، آن حوض را ناصرالدین شاه در آنجا ساخته است. ناصرالدین شاه پنج سفر به فیروزکوه آمده، یک سفر، سفر خراسان آن شاه بوده که به فیروزکوه آمده و در کنار رودخانه ای که امروز محل عبور و مرور ما است از «نیمور» و «جلزجند» تا اول تنگه و اشی که آب بیرون می آید سرآورده او و حرمسرایان و مقربان ملتزمین رکاب بوده است. در ایام عاشورا در این تنگه اقامت داشته و در بین نیمور و جلزجند مجلس عزاداری منعقد کرده، برای رعایا و اهالی اردو روضه خوانی و عزاداری داشتند، اشعاری که در مرثی و عزاداری آن ایام ساخته و نوحه خوانان می خواندند. این یک شعر از آن اشعار است:

جان را به فدای شهدا می کنم امشب  
بر ناصرالدین شاه دعا می کنم امشب  
ناصرالدین شاه در مزرعه و اشی آن حوض را ساخته و شبی در آنجا سرا پرده زده توقف کردند. هوای مزرعه و اشی سرد است، در این فصل اسد در فیروزکوه درو کرده اند، ولی در مزرعه و اشی بیست روز دیگر در اواسط سنبله اول درواست. ناصرالدین شاه از مزرعه و اشی حرکت کرده به طرف «گل باغ» که جزء خاک سواد کوه است رفته است. خلاصه - بعد از دیدن تنگه و اشی مراجعت کرده به جلزجند آمده پیاده شدم. به حضور والا رفتم. مقرر داشتند که کار سواد کوهی [ها] و طایفه اصانلو را که دو نفر از آن ها کشته شده بود بگذاریم و گوسفندان و اسبان و اسباب را که اصانلوها از سواد کوهی ها برده بودند گرفته [به صاحبانش] برسانم و قاتلین را از سواد کوهی ها خواسته تسلیم ولی

خان رئیس طایفه اصائلو کنم. این کار را در آنجا بعون الهی به طور خوبی اصلاح کردم. در آنجا ناهار و چای خورده، عصری به طرف قصبه فیروزکوه مراجعت کردیم و شب را در آنجا ماندیم.

### [ توقف در فیروزکوه ]

**پنج شنبه چهارم رمضان المبارک** باز در فیروزکوه توقف داشتیم که اختلاف بین سواد کوهی [ها] و طایفه اصائلو را به کلی مرتفع سازیم. چقدر هوای اینجا لطیف است. در دامنه کوه پشت قصبه فیروزکوه آثار قلعه خرابه ای است که بسیار محکم است و موسوم به قلعه فیروز بوده است که فیروزشاه ساخته است. کتب تواریخ همراه ندارم که درست استکشاف مطلب کنم، همین قدر می دانم که یکی از سپهبدان مازندران که گویا از طایفه باوند و [یا] با دوسپان بوده است، تمکین به سلاطین صفویه نداشته است، در این قلعه فیروز آمده که از ورود لشکر صفویه به مازندران ممانعت نماید، یکی از سلاطین صفویه شش ماه این قلعه را محاصره کرده تا به صعوبت آن را مفتوح نموده است.

**پنجشنبه چهارم شهر رمضان المبارک** باز در بیرون قصبه فیروزکوه در باغ توقف نمودیم. امروز امیرالامراء العظام... 25 سهم الممالک فرزند جناب اسمعیل خان امیر مؤید رئیس قشون مازندران که اول شخص مازندران است با چند سوار به استقبال آمدند و از ایالت و اهالی اردوی ایشان یک شبانه روز ضیافت کردند و یک رأس اسب ممتاز خوب تقدیم نمودند. سهم الممالک خیلی لایق و قابل است. از سایر برادران امتیاز دارد.

**جمعه پنجم شهر رمضان المبارک، 17 فصل اسد باز در فیروزکوه توقف داشتیم،** پیش از ظهر آقای سهم الممالک و ولی خان ایلخانی طایفه اصائلو به دیدن من آمدند و ناهار در آنجا صرف کردند و برای اصلاح ورثه مقتولین اصائلو و طایفه «چراتی»<sup>26</sup> سواد کوه بعضی مذاکرات کردیم.

### [ از فیروزکوه به چاپارخانه - توقف در چاپارخانه ]

**شنبه ششم رمضان المبارک، اودییل 1331،** صبح از فیروزکوه به طرف بلوک سواد کوه حرکت کردیم. منزل امشب ما در محلی موسوم به «چاپارخانه» خواهد بود که سه چهار خانوار و یک قهوه خانه در کنار رودخانه دارد. مسافت راه از فیروزکوه تا چاپارخانه شش فرسخ و نیم تا هفت فرسنگ است. تا یک فرسخ که بیشتر رانندیم در کنار رودخانه عبور می کنیم که آب آن از گور سفید چهار فرسخی می آید و به فیروزکوه رسیده ملحق به آب رودخانه تنگه و اشی می شود که شرح آن گذشت.

25 جای اسم کوچک را خالی گذاشته.

26 در حاشیه: چرات «به ضم جیم فارسی بر وزن فرات» اسم ایلی است از سوادکوه.

در سر یک فرسخی فیروزکوه چمنزار خوبی است شبیه به چمن رادکان و چناران خراسان، هوای خوب دارد. در سر دو فرسخی قریه «گتالان» از دور در سینه کش کوه طرف دست چپ دیده می شود. در دامنه کوه آهوها [بی] دیده شد که از کنار جاده فرار می کردند. در سر سه فرسخی رباطی شاه عباسی است که از سنگ سرپوشیده ساخته اند. چندان وسعتی ندارد. یک قهوه خانه هم در آنجا است....\*

مختصری در اینجا است که اراضی آن سبزه زار است. آب باریک کمی از جویی جاری است که از تنگه پشت کوه از ..... 27 می آید و هرز می شود و به زراعت نمی رسد. در آنجا برای ناهار گاه چادری بر سر پا کرده بودند فرود آمده ناهار خوردیم و ساعتی استراحت کردیم. هوا به طوری خوب بود که اجزاء در آفتاب نشسته بودند و راحت بودند. از اینجا تا به سمنان هشت فرسخ است.

بعد از صرف ناهار و قدری استراحت سوار شده فوراً وارد دره و تنگه تنگی شدیم که ابتدای خاک سوادکوه است. کوههای دو طرف از پا تا سر ملتف به اشجار جنگلی است و تمام کوه از کثرت درخت و سبزه میل به سیاهی می زند، و از اینجا ابتدای جنگل است. از اینجا تا دو فرسخ بالاتر نزدیک قریه «عباس آباد» جنگلهایش متعلق به مرادخان است.

از طهران تا آخر خاک فیروزکوه هر چه آمدیم رو به فراز رفتیم و از ابتدای خاک سواد کوه که این دره و تنگه هر چه می رویم تا مازندران به نشیب سرازیر می شویم. داخل این دره که شدید نشاط خیز بود. این دره بسیار تنگ است، از چهار ذرع و هشت ذرع و بعضی جاها تا صد ذرع بیشتر عرض ندارد، جاده [ای] تنگ و سنگلاخ است که بعضی جاهای آن یک ذرع بیشتر عرض ندارد، قدری قلیل که از این تنگه گذشتیم چشمه کوچکی دیدیم که از پای کوه بیرون می آمد، چند خانوار از ایل «خنار» نزدیک این چشمه سیاه چادر زده اند. ایل خنار سیصد خانوار است که از مازندران به این صفحات در کوهها بیلاق آمده اند. رئیس آنها میرزا عبدالله خان علی آبادی است.

آب این چشمه به میان دره روان می شود. بعد آب چشمه های دیگر ملحق به این آب شده و از کوه شوراب و غیره سرازیر می گردد و آب زیاد می شود و تشکیل رود تالار می دهد 28 که از قریه «زردکل» زراعت برنج کرده، فاضلاب زراعتها باز در رودخانه ریخته و امتداد این رودخانه تا دریای مازندران است که فاضلابش به دریا می ریزد.

از اینجا تا دو فرسخ و نیم بالا نزدیک قریه «عباس آباد» جنگل است. یک فرسخ که از این دره و رودخانه گذشتیم به «دوگل» 29 رسیدیم که آن را مرادخان بالای کوهی ساخته است. خانه و باغی برای خود ترتیب داده، یک عیال خود را در آنجا مسکن داده است و در این اطراف در کوهها چندین منزل و خانه دارد. این آبادی که موسوم به دوگل است مخفف دوگلو است که به معنی دو راه باشد. [در اینجا] مرادخان جلو آمد، ایالت و همراهان را بالای کوه برد و پذیرایی کرد. چای و خربوزه که از سمنان آورده بودند خوردیم و مرادخان یک رأس اسب بسیار خوب تقدیم کرد.

\* - کلمه شبیه: آونگ یا الیک یا الینک که شناخته نشد. ظاهراً منظورش مزرعه است.

27 در نسخه نقطه چین شده و چیزی نوشته نیست.

28 رود تالار یکی از چهار رودخانه بزرگ است که در مازندران به دریا می ریزد (حاشیه).

29 دوگل «با گاف مفتوحه» درست است.

از اینجا سوار شده از میان دره و رودخانه به طرف چاپارخانه که تا اینجا دو فرسخ و نیم مسافت دارد رانیدیم. فرسخی که بیشتر رفتیم به قریه «عباس آباد» رسیدیم که در کنار این تنگه بنا شده است. از عباس آباد به قدری فاصله به مزرعه «اوریم» که از توابع «سرخه» 30 است رسیدیم، بعد به سرخه ده آمدیم، بعد به «زرد گل» که دارای چند خانوار و قهوه خانه است رسیدیم که یک برج سنگی از زمان گبرها در اینجا کنار جاده نمایان است].

از آنجا فوری به محلی که موسوم به چاپارخانه است و چند خانه و یک قهوه خانه دارد فرود آمدیم. چادرها را در محوطه ای که زیر قریه «ارفع ده» 31 است زده بودند، در آنجا پیاده شده استراحت کردیم.

ارفع ده متعلق به مهر علی خان است و در بالای کوه ساخته اند. منظر خوبی دارد و صمصام الممالک پسر مراد خان هم بالای کوه خانه و عمارت خوبی ساخته است که محل نمایش است.

از «اوریم» ابتدای شالی کاری است. دیگر از اینجا زراعت گندم ندارند همه برنج می کارند. نان در اینجا دیده نمی شود باید برنج [خورد] و به صعوبت از چند فرسخی نان آورده سر سفره گذاشتند.

جناب اسمعیل خان امیرمؤید رئیس قشون [و] حاکم سواد کوه و هژبر خاقان و ضرغام الممالک پسر عم امیرمؤید با سواران بسیار به استقبال آمدند. ضیافت و خرج اردوی ایالتی و همراهان امشب و فردا شب به عهده امیرمؤید است.

در سواد کوه مگسی است که آن را «سپل» sapal (با سین و باء مفتوحه و لام ساکنه) 32 می گویند. طوری اسب را می زند که اسب را به زمین می زند و خون جاری می شود. ندانم در کدام تاریخ دیده ام که یکی از سلاطین سردار به طرف مازندران آمد که آنجا را به تصرف درآورد. احوال و احوال آن سلطان بیشتر حمل بر شتران بود و آن دوره اول دفعه بوده است که شتر را به مازندران آورده و در این کوههای سخت عبور داده اند. سلطان سرداری به این صفحات که می رسد هوا بسیار گرم بوده است. سپل تمام اسبان و شتران آنها را می زند که تمام زخمی می شوند، به این جهت تاب مقاومت نمی آورند و به طرف سبزوار و خراسان مراجعت می نمایند.

سواد کوه هیجده بلوک دارد، جزء جمع و اسامی دهات و مزارع آن را در مازندران از مستوفی گرفته ثبت خواهم کرد. 33 سواد کوه دو فوج پانصد نفری و هشتصد نفری به دیوان می دهد. هوای اینجا خنک است، لکن هوای فیروز کوه سردتر است. سوادکوه به جهت شالی کاری پشه بسیار دارد.

کوه «خرج» و کوه «خرش» روبروی چادرهای ما است. کوه خرش از آن گویند که منسوب به سپهبد مازندران است که او را خورشید کلاه می نامیدند. [کتاب] تاریخ همراه

30 اینک: «سرخ آباد» گویند.

31 اکنون «ارفع ده» گویند.

32 اصل «سپل» که سپل sepal صحیح است.

33 نویسنده تا پایان سفر نامه اسامی دهات سواد کوه را ارائه نمی دهد.

ندارم که با تحقیق بنویسم. در نظرم نیست که خورشید کلاه جزء سلاطین گاو باره است...  
34 باوند یا بادوسپان - حاشیه)

یک فرسخ پائین تر از چاپارخانه جایی است که «دوآب» گویند. از آن که آبی دیگر از طرف سنگسر و شهمیرزاد از توابع سمنان- به اینجا آمده ملحق به این رودخانه می شود. در کوه پهلوی دوآب غاری است که آن را غار «کرکیل دژ» می گویند. خود قلعه کرکیل دژ و آبادی پایین تر از غار است. وقتی که اعراب به اینجا آمدند خورشید کلاه پنجاه هزار قشون داشت، عیال او در این غار بوده است و به چنگ اعراب افتاده او را اسیر می کنند، این خبر که به خورشید کلاه 35 می رسد مدفوق می شود.

در اینجا که موسوم به چاپارخانه است پای کوه خُرش تپه ای است که در دامنه آن محلی است که درختان اسپیدار [ = اسپیدار ] دارد و گرداگرد یکدیگر آن درختان جمع شده، آنجا را « اسپیدار گله » 36 گویند و مخفف اسپیدار گله است. گله به معنی جمع و بوته است، یعنی جایی که اسپیدار جمع شده و بوته ای از درختان اسپیدار و گله، راهی که در میان دو کوه باشد.

در سنه گذشته که هزار و سیصد و سی بوده است، اعلیحضرت محمد علی شاه مخلوع به تحریک روسها از روسیه به استرآباد آمده، از استرآباد با سواران ترکمان به اشرف و آمل آمد و از آنجا به سوادکوه آمده عزم رفتن طهران داشت که غلبه کند و [مجدداً] مستبداً سلطان شود، مشروطه را از میان بردارد. خود روسها به او نوشته بودند که شما خودتان را به نزدیکی طهران برسانید تا ما طرح مطلب کرده شما را به امضاء دول سلطان کنیم. محمد علی شاه به چاپارخانه می رسد، در اسپیدار گله برای او سرا پرده زده در آنجا منزل می کند، بیست روز متجاوز با شعاع السلطنه در اسپیدار گله ماند. از طهران سواران بختیاری به دفع او تا فیروزکوه به سرداری سردار محیی رشتی آمدند. از این طرف سواران ترکمان و سوار [ان] مازندرانی از چاپارخانه به طرف عباس آباد و دو گلو [دوگل] روان شدند، از آنجا به طرف رباط شاه عباسی که امروز محل ناهار گاه ما بود. سوار [ان] اصائلو از طرف چپ سر کوهها را [و] سوار [ان] مازندرانی از طرف راست سر کوهها را گرفتند. به تحریک و عدم همراهی بعضی از سرکردگان، اصائلو را بختیاریها و افواج مأمور از طهران شکست داد. مازندرانیها هم از این طرف عقب نشستند. دو بار مأمورین طهران با

سواران مازندرانی و ترکمانان جدال کردند و آنها را شکست دادند. خبر به محمد علی شاه رسید، از همراهی اهالی مازندران مأیوس شد، 37 فوراً سوار اسب شده از همین منزل

34 یک جمله در اینجا خط زده و مغشوش شده، ظاهراً نویسنده در آن لحظه نمی دانست که اسپید خورشید از کدام سلسله است.

35 در حاشیه چند یاد داشت پیرامون خورشید کلاه از ادیب الممالک است. مفصل خورشید کلاه را ادیب الممالک نوشته که در تکمیل سفرنامه آمده است.

36 اینک « سفیدار گله » نامگذاری شده است.

37 باعث شکست محمد علی شاه امیرمؤید شد و به جهتی تفصیل آن را من در این کتاب نمی نگارم. افضل الملک ( حاشیه ). البته نویسنده در تکمیل سفرنامه به این مهم پرداخته و برای اولین بار در تاریخ معاصر چهره درستی از امیرمؤید و علت واقعی شکست محمد علی شاه ارائه می دهد. جای آن است که مورخین معاصر در آراء خود نسبت به امیرمؤید تجدید نظر کنند.



چاپارخانه از اسپبار گله حرکت کرد و به طرف ساری رفته از آنجا به دریا نشسته از استرآباد سر بیرون آورد. در این اثناء وزراء طهران از همراهی روسها با محمد علی شاه ترسیدند. مقاصد روس را در بعضی تکالیف شاقه آنها به ایران قبول کردند و اولتیماتوم روس با ایران بسته شد به شرطی که روسها محمد علی شاه را از آمدن به ایران مانع شوند.

لهذا قونسول روس در استرآباد نزد محمد علی شاه آمده مجبوراً او را سوار کشتی کرده به بادکوبه بردند و در آدسا 38 آن شاه مخلوع را مسکن داده توقیف کردند که تا کنون هم محمد علی شاه به مقاصد خود نائل نشده است و داستان آمدن محمد علی شاه به مازندران و جنگ ارشدالدوله و رشید السلطان در سمنان و فیروزکوه به حمایت محمد علی شاه کتاب جداگانه لازم دارد. در این کتاب گنجایش و مجال نوشتن ندارم و من می دانم که روسای 39 نظام مازندران [و] اعیان کدام یک با محمد علی شاه باطناً همراه بوده اند و کدام یک ظاهراً همراه و خیرخواه محمد علی بوده اند، ولی باطناً مایه شکست و مغلوبی محمد علی شاه همان اشخاص بوده اند. من شرح آن را نمی نگارم و به اغماض و کتمان می گویم. حال باید به سر مطلب برویم.

در کتب قدیم سوادکوه را سواته کوه «بیا تاء» نوشته اند و لغت صحیح همان سواته کوه است. عربها این بلوک را شروین نوشته اند و شروین معرب شلفین است و شلفین اسم کوهی است که در سواته کوه است و این مکان را اعراب به اسم این کوه خوانده اند. کتاب التدوین فی شرح شروین 40 از تألیفات مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه است که در تاریخ سوادکوه نوشته است و از روی تاریخ طبرستان بعضی چیزها نگاشته و خود او هم در این دوره بعضی اطلاعات پیدا کرده است.

در سواد کوه چندین طوایف است که اگر مجال کردم تفصیل آن را می نگارم، ولی طوایفی که از قدیم الایام قبل از اسلام از اهل سواد کوه هستند چهار طایفه هستند، یکی باجگیران است که مرادخان از آن نسل است و اینها از اولاد «اولاد» هستند که در شاهنامه فردوسی «قلعه اولاد» را ذکر کرده است و الان هم قلعه اولاد بالای کوهی موجود است که من آن را امروز از کنار جاده دیدم - از دوگل که روانه می شوی هنوز به «عباس آباد» نرسیده آن قلعه در بالای کوه نمایان است - ارشد السلطان پسر مرادخان در آن قلعه منزل دارد که امروز همراه بود و به آنجا رفت. مالیات سواته کوه را همیشه طایفه باجگیران می گرفته اند و به دیوان می پرداخته اند. طایفه دیگر سواته کوه که از قدیم است «بهمنان» می باشد. طایفه دیگر «گاوآن» است. طایفه دیگر «شیروان» است و از این طایفه شیروان نسلی باقی نیست.

38 اصل: عدسه.

39 اصل: رنسای.

40 (= التدوین فی احوال جبال شروین).

## [ توقف در چاپارخانه ]

**یکشنبه هفتم رمضان المبارک** در منزل چاپارخانه سواد کوه توقف کردیم. هوای سواد کوه خوب است. در تابستان صبح که می شود بادی می آید که تا غروب سریان و جریان دارد و به جهت وزیدن آن باد هوا خنک می شود که شخص در خواب و بیداری سختی نمی بیند و عرق نمی کند. غروب که می شود و گاهی هم قبل از غروب از قله کوهها مه برمی خیزد [که] اندکی هوا را مایل به گرمی می کند، بعد مه و ابرها در چند ساعتی از شب پراکنده می شوند، باز هوا خنک می شود که باید زیر لحاف خوابید.

امروز جناب اسمعیل خان امیرمؤید رئیس قشون مازندران که حکومت سواد کوه هم جزء ایشان است با جناب مستطاب آقا میرزا سید علی که از علمای مازندران و وکیل پارلمنت طهران بوده اند و از احفاد سید ظهیرالدین مرعشی هستند به دیدن من تشریف آوردند. از طرز محاورت و حسن معاشرت این دو شخص شخیص بهره وافی و حظ کافی یافتیم. امیر مؤید نه تنها نظامی و اهل رزم است، بلکه اهل تاریخ و اطلاع و جغرافی و وقایع مازندران و شناختن طوایف قدیم و جدید این صفحات خیرتی بی اندازه دارند، تهذیب اخلاق مکارم شیم و حسن سلوک و تدبیرات ایشان مورد تمجید و تحسین است. در این صفحات نفوذ تامه و اختیار عامه دارند. بسته 41 و کسان ایشان در هر شهری از شهرهای مازندران دارای مشاغل کشوری و لشکری هستند. وعده دادند که در مازندران جزء جمع سواد کوه و اسامی دهات آنجا را به من بدهند و از بعضی طوایف و عادات و حالات مازندران آگام سازند.

**دوشنبه هشتم رمضان المبارک**- باز در چاپارخانه که جزء سواد کوه است توقف داشتیم. باز مهمان امیرمؤید بودیم. شنیدیم در ارفع ده که بالای کوه است و چادرهای ما در زیر کوه زده شده است حمام خوبی است. بنده و جناب عبدالله خان سالار مکرّم فرزند سردار امنع که خواهر زاده حضرت ایالت و بسیار جوان مهذب کاردان با اخلاقی است به قصد حمام سوار شده با چند نوکر به طرف ارفع ده روانه شدیم. راه سخت باریک تنگ و تاریکی از میان درختهای جنگلی بالا رفتیم. نیم ساعت طول کشید که این مسافت کوه را طی کرده به خانوارها و درب حمام رسیدیم. به حمام رفته، خاصه تراش حضرت ایالت ما را شست و شو داده از حمام بیرون شدیم.

این ده بسیار باصفا و قشنگ است. صاحب این ده مهر علی خان یاور فوج است. بیست خانوار در اینجا هستند. دوچشمه دارد. از پائین کوه تا کمر شالی کاری دارند. از بالای کوه سواره سرازیر شدیم. در سرازیری آمدن چون زیادتز از سربالا رفتن اشکال دارد، پنجاه دقیقه طول کشید که به چادرها رسیدیم. پیاده شدیم. ارشد السلطان و سعید دیوان در چادر من بود. با هم صرف ناهار کردیم و بعد آنها به منزل خود رفتند.

**سه شنبه نهم شهر رمضان المبارک**- باز در این منزل موسوم به چاپارخانه توقف کردیم و عصری بنده را با امیرمؤید ملاقات دست داد و صحبتهای تاریخی با هم داشتیم.

## [ از چاپارخانه به سوی زیرآب ]

**چهارشنبه دهم شهر جاری**- امروز از این منزل موسوم به چاپارخانه حرکت کرده به طرف زیرآب رانیدیم. مسافت راه پنج فرسنگ بلکه قدری بیشتر است. از چاپارخانه که حرکت کردیم فوراً به اسپارگله که مخفف اسپیدار گله است و نزدیک جاده و طرف دست چپ است رسیدیم.

شرح اسپیدار گله در چند ورق قبل گذشت. در اسپیدار گله یک اطاق بزرگ هم هست که محل توقف و بیتوته محمد علی شاه مخلوع بوده است. همین جا محل یأس و حرمان او از ورود به طهران و سلطنت شد و مراجعت به استرآباد کرده از آنجا به روسیه رفت. در پای اسپار گله برجی است که از زمان گبرها بوده و کنون خراب شده و هنوز پایه و قدری بنای آن باقی است. تقریباً یک فرسخ که از چاپارخانه دور شدیم به پای کوه خُرش رسیدیم که منسوب به خورشید کلاه است. این مکان را دوآب گویند، از آن که از طرف دست راست رودخانه [ای] از فاضلاب شه میرزاد از توابع سمنان به این رودخانه موسوم به تالار می ریزد که هر دوآب یکی شده اراضی شالی کاری دو طرف رودخانه را سیراب کرده به دریای قلمز 42 می ریزد.

از این مکان که موسوم به «دوآب» است و یک قهوه خانه هم دارد تا شه میرزاد هفت فرسخ است، در اینجا پیاده شده به سیر غار موسوم به «کرکیل دژ» پرداختم. در طرف دست راست که آب شه میرزاد به این رودخانه تالار ملحق می شود کوهی است سفید رنگ. در کمر کوه دهنه فراخ کثیر الاتساعی دیده می شود که غار کرکیل دژ همان است. مدخل و مخرج این غار به واسطه رویدن درختهای خاردار بسته شده است. نهایت اشکال را دارد که بتوان در غار رفت، لکن بعضی از رعایای سوادکوه در حالتی که لباسشان پاره و بدنشان از شاخه های درختان زخم [می] شود می توانند در آن غار بروند، مرا مجال این کار نبود. دوربین انداختم خط سیاهی در میان غار نمایان است. آن خط خیابان و راهرو محوطه غارست که با گچ یا ساروج 43 ساخته اند. در دو طرف غار چند اطاق است که جلوی آنها باز نیست، چند روزنه محض روشنایی باز کرده اند. در اطراف این کوه چشمه آبی است که نقب زده آن را به غار برده بودند. خود غار طبیعی است و در چند ورق قبل اشاره کردم عربها که به این سرزمین به فتوح اسلامی آمده بودند، عیال خورشید کلاه سپهید مازندران در این غار متحصن شده، پانصد نفر در غار بودند. عربها جماعتی را کشتند و زن خورشید کلاه را اسیر کردند. خورشید کلاه با داشتن پنجاه هزار قشون این قضیه را که شنید مدفوق شد. انتهی. از پای دامنه کوه خُرش که یک فرسخ کشش سلسله آن است و رودخانه تالار از پای آن می گذرد عبور کردم. تقریباً نیم فرسخ که راندم در کمر و دامنه کوه خُرش روی بلندی چند خانوار دیدم. اسم آن قریه را پرسیدم، گفتند: «پیت سرای» یا بید سرای 44 است. این همان قلعه بید است که رستم از قلعه اولاد که شرح آن

42 (= دریای مازندران).

43 اصل: صاروج.

44 اسم صحیح آن پیت سره Pitesere است که در مازندرانی به معنی خانه قدیمی و کهنه است.

گذشت گذشته و از پای قلعه بید عبور کرده است و از هفت خوان رستم تقریباً اینجا خوان ششم است. فردوسی در شاهنامه از قول رستم گفته است:

شب تیره راندم به مازندران      بسی راه فرسنگ های گران  
دریدم جگرگاه دیو سفید      نه ارژنگ ماندم نه قندی نه بید

«ارژنگ» همان قریه است که اهل سوادکوه آن را «اجنگه سرای» 45 [می گویند]. قریه «قندی» الان هم در این نزدیکی ها موجود است. این دو سه قریه را که توضیح دادم 46، خوب است که قریه «بابل» را هم توضیح دهم. 47 مورخین قدیم معتقد بر این هستند که فریدون ضحاک را از بابل که اراضی نینوا و کربلا جزء آن است گرفته آورده در کوه دماوند حبس کرده است، ولی در این ازمنه جماعتی از اهل تحقیق بر این هستند که بابل همین بابل کنار مازندران باشد که حال یکی از بلوکات سوادکوه محسوب می شود که پشت شیرگاه، منزل پس فردا واقع شده است و 48 تا دماوند چند منزل بیشتر فاصله ندارد. آن طرف کوه «پس فردا» بابل کنار است و این طرف، کوه شیرگاه است و من هنوز درباب بابل که کدامیک صحیح است از خود اظهار عقیده نمی کنم، موقوف بر این است که ثانیاً تفصیل فریدون و ضحاک را از روی تواریخ عرب بخوانم تا در باب بابل اظهار رائی نمایم. 49 انتهی یک فرسخ که از غار و پیته سرای دور شدم به قریه «تاله» (بر وزن ناله) رسیدم، چند خانوار و قهوه خانه دارد، لکن اهل آنجا زراعت های شالی کاری خود را به دشتبانان سپرده و خانه ها را خالی گذاشته به بیلاقات رفته اند.

از منزل چاپارخانه و بید سرای و تا له که چهار فرسخ کمتر گذشتیم، به «پل سفید» رسیدیم که بر روی رودخانه تالار بسته شده است. در آنجا قهوه خانه بود، با جناب امیرمؤید غلیانی 50 در آنجا کشیدیم و به راه افتادیم. در راه امروز در کنار جاده که در کمر کوه واقع شده است صفحه سنگ حجاری شده ای دیدیم که نقاری آن را محو کرده اند. بالای آن سنگ یک (هوالله) منقور دیده شد، لکن باقی عبارات را مردم محو و نابود کرده اند. این سنگ یادگار شاه عباس صفوی است. مهندس هولاندی 51 آورد و از رودخانه جاجرود این راه موسوم به خیابان را تا مازندران تسطیح و موسع و عریض ساخت که کوره راه و تنگنا نباشد. کوهها را با باروت آتش زده و دیلم ها به کار برده و خرجهای کرده تا عبور و مرور قوافل آسان شده و کاری بزرگ کرده است. در روی این سنگ تاریخ تأسیس و تسطیح این راه را نقر کرده بودند. در این ازمنه جهال آن را محو کرده اند که یک هوالله بیشتر باقی نمانده است.

45 اصل: ارچنگه سرا.

46 اصل: توضیح کردم.

47 اصل: توضیح کردم.

48 اصل: وبه.

49 در باره مازندران در شاهنامه اظهار نظرهای مختلفی شده و برخی آن جا را منطقه ای واقع در هندوستان دانسته (همچون دکتر صادق کیا) در کتاب: شاهنامه و مازندران و برخی نیز همچون نویسنده منطقه مورد نظر شاهنامه را مازندران کنونی می دانند.

50 (= قلیان).

51 (= هلندی).

بعد به « درکر رودبار » 52 رسیدیم درکر رودبار یعنی دره کوچک رودبار - ، از اینجا تا یک فرسخ دیگر که رانندیم به زیرآب رسیدیم، در آنجا منزل کردیم.

### [ امامزاده عبدالحق - به سوی شیرگاه ]

پنج شنبه یازدهم رمضان المبارک- از زیرآب حرکت کردیم که به شیرگاه 53 برویم. مسافت راه تا شیرگاه شش فرسخ است. قدری رانندیم فوراً به مزار عبدالحق رسیدیم که طرف دست راست میان شالیزار، آن سمت رودخانه واقع شده است. ایالت کبری محض سیاحت و زیارت از میان زراعت ها به مزار عبدالحق تشریف بردند. بنده را هم با خود بردند که بعضی اکتشافات نمایم. امیرمؤید هم آمدند.

صحن و مزار قشنگی برای عبدالحق ساخته اند. حضرت ایالت طوافی کرده و انعامی به متولی داده بیرون تشریف بردند. به بنده فرمودند نسب این امام زاده را معلوم کنم. لوحه ای در این بقعه نبود که چیزی نوشته شده باشد. در توی ضریح چوبی روی قبر یک صندوق چوبی که روی آن خطی دیده نشد، ولی روی دو در بعضی عبارات مثبت و منقور شده بود که آن را خوانده و ثبت کردم. معلوم شد که عبدالحق امامزاده و سید نبوده است، بلکه از سلسله عرفا و درویشان و مرد وارسته و مرشد بوده است که درویشان بقعه او را ساخته اند.

از در که وارد شدیم به فضایی در آمدیم که حیاط است، بعد از پله بالا رفته وارد ایوان بزرگی شدیم و در ایوان دری منقور و حجاری شده است که داخل رواق می شود و در رواق دری دیگر است منقور که داخل بقعه می گردد و در وسط بقعه ضریح چوبی است و در وسط ضریح صندوقی از چوب است که زیر آن صندوق قبر آن مرشد کامل است. دورتا دور درب اول در هر دو مصرع این عبارات نقاری شده است:

« بسم الله الرحمن الرحيم. [ در ] سنه هزار و دویست و بیست و چهار از قضای کردگار و حضرت آفریدگار و صانع لیل و نهار و رزاق مور و مار زلزله عظمی و سوانح کبری در این ولایتها واقع گردید، بحدی که اکثر بناهای قدیم را منهدم و ویران نموده، از آن جمله این آستانه متبرکه منوره مطهره را نیز بالمره خراب کرده بود و بعد توفیق آثار کربلایی ابوظالب به اتفاق درویش اسمعیل و درویش حسین و درویش ابوظالب باعث و بنای این بنای عالی شده اند که تا عموم خلایق از ثواب زیارت این بزرگوار محروم نشوند. »

در مصرع اول این در، این بیت را در پائین و بالا کنده اند:

بی ادب بر درمردان خدای پای منه

ز آنکه روح القدس این جا به ادب میآید

52 اینک درکا رودبار گویند.

53 اصل شیرگاه «شهرگاه» بوده است. آجرها و علامت شهر قدیمی آن موجود است (حاشیه).

و به خط ثلث به طور ارتقاعی «یا قاضی الحاجات» و «ناد علی را تا فی کل نوائب» و «یا سامع المناجات» را به سه تقسیم کننده اند. در مصرع دوم درب اول این شعر مهمل را کننده اند:

بی ادب پای از این درکه عجب درگاه است  
هر که دور است از این در بخدا نزدیک است  
و به طور ارتقاعی «یا غافر الخطیئات و کلُّهُمَّ غَمٌّ را تا بولایتک یا علی» روی مصرع دوم منقور کرده اند. در یک طرف مصرع دوم این عبارات را نقاری کرده اند:  
**«بنبی عربی و رسول مدنی و اخیه اسدالله مسمی بعلی و بزهرء بتول و بام ولدیه و بسبطیه و شبلیه هما نجل و زکی و بذی العابد و الباقر و الصادق»**  
دیگر باقی ائمه را ننگاشته است. در درب دوم که توی بقعه می رود، و دور تا دور مصرع اول تمام آیه الکرسی را ننگاشته اند و در سه مورد «یا علی» و «یا الله یا محمد یا علی» و «یا علی یا علی» نقاری شده و این عبارات را نیز نقاری کرده اند:  
**«یا علی یا ایلیا یا بوالحسن یا بوترا ب – حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب – یا الله المحمود فی کل فعاله. لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله»**  
در لنگه دوم این در آیه الکرسی و زیارت امام رضا (ع) را دور تا دور نوشته اند «نادعلیا مظهر العجائب الی بولایتک یا علی یا علی یا علی» را نقاری کرده اند [ و هم چنین ] «لاله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله»، در سه طرف دور تا دور چهار چوب در بعضی اشعار فارسی در مدح علی ابن ابیطالب حجاری کرده اند. 54 از اراضی این سرزمین یک جریب و دو «خوید» وقف است که برنجکاری می کنند، هر وصف این بقعه و نوشته های موجود در آنجا با اندکی اختلاف آمده است.

جریبی در سال هیجده خروار برنج فایده می دهد. هر یک جریب دو خوید است. از مزار عبدالحق بیرون آمده بعد به «قادی گلا» بعد به «سرخ کلا» بعد به محلی رسیدیم که آنجا را «چراغ دادو» می گفتند. چند اطاق ساخته اند. در آن چاپارخانه یاد شده در خدمت ایالت نهار خوردیم و ساعتی استراحت کردیم. از زیر آب تا چراغ دادو سه فرسخ است، پهلوی چراغ دادو جایی و خانوارهایی است که آنجا را «جوآرم» گویند. سبب تسمیه چراغ دادو این است که شخصی بوده اسم او آقا چراغ بوده است، فامیل و خانواده او را «دادو» بر وزن جادو می گفته اند. مالیات مازندران را او می گرفته است. این مکان را او ساخته است و اینجا سر راه بوده است. طوایفی که از ادای مالیات طفره می زدند عبور و مرورشان با حشم و خدمت از اینجا بوده است. آقا چراغ سالی یک ماه در اینجا اقامت داشته، سر راه بر آنها گرفته مالیات خود را دریافت می داشته است، بعد از آقا چراغ، محمد خان پسر او چهارده سال مازندران را به حیثه تصرف داشت و حکومت می کرد و در هر سال مالیات برای کریم خان زند سلطان ایران می فرستاد و کریم خان او را معزول نمی کرد. حسینقلی خان قاجار جهانسوز که می خواست سلطنت کند و مازندران را به تصرف درآورد او را کشت. مهدی خان پسر محمد خان مازندران را حق خود می دانست و به سلطنت قاجاریه که تازه می خواست تأسیس شود تمکین نمی کرد و مازندران را به آشوب

می انداخت. آقای محمد خان قاجار شاه شهید که سر سلسله بود او را بگرفت و به طهران برد [و] این «مهدی خان دادو» و مهدی خان طهرانی را در یک روز کور کرد، تا پنج سال قبل دیگر از نسل طایفه دادو کسی باقی نمانده است، مگر دختری باقی است که عیال اسدالله خان نامی است که رئیس و بزرگتر زیر آب است و من او را دیدم. بعد از صرف نهار وقت ظهر در شدت گرما حرکت از چراغ دادو کرده به طرف شیرگاه راندم. جهت اینکه در گرما حرکت کردیم این است که از اول «جوارم» تا دو فرسخ دیگر مگس «سپل» در راه فراوان است. اسبها را می زند و بدن آنها را خون می اندازد. آدمی را که می زند شب تب می کند، این مگس در صبح و عصر که هوا خنک است زیاد پیدا می شود. در وسط روز که هوا گرم است دیده نمی شود، مگر به ندرت. به این جهت ما در گرما حرکت کردیم و مگس ندیدیم، یک نفر از همراهان ما را مگس زد و او در شب تب کرد.

تا دو فرسخ این راه سنگستان سختی است که پیاده و سواره به صعوبت می افتند، در میان جنگلها باید عبور کرد. زمستان راه بند می آید که عبور و مرور قوافل سخت است. دو فرسخ که راندم به قریه «خار خون» رسیدیم که بسیار آباد و قهوه خانه دارد. از پل آن که گذشتیم به یک فضا و صحرائی رسیدیم که از سختی راه بیرون شدیم، یک فرسخ که راندم به شیرگاه رسیدیم که متعلق به امیرمؤید است. در آنجا فرود آمدیم و منزل در کنار رودخانه کردیم. هندوانه های خوب در اینجا دیدیم.

از اول سواد کوه تا اینجا که جزء خاک سواد کوه است، هر چند شبانه روز مهمان امیرمؤید بودیم. قبل از رسیدن به خارخون و شیرگاه از «سرکلا» و «بن کلا» گذشتیم - به اصطلاح اهالی مازندران (کلا) مرغزار و سبزه زار را گویند. شب را در شیرگاه بسر بردیم. سر کلا و بن کلا یعنی سر مزرعه و ته مزرعه یا سر سبزه و ته سبزه. به هر حال از سرکلا و بن کلا که عبور شود از تمام راه ها سخت تر است و شیرگاه در اصل شهرگاه یعنی جای شهر بوده است، شهر قدیم قبل از اسلام خراب شده. اینجا را شهر گاه گفته اند [و] آجرها و اثر شهر بودن آن موجود است.

## [ از شیرگاه به علی آباد - اقامت در علی آباد ]

**جمعه دوازدهم رمضان المبارک** - از شیرگاه حرکت کرده به طرف علی آباد 55 که اول خاک مازندران است راندم. مسافت راه سه فرسخ است، در طرف دست چپ جاده «چاکه سر» و محله «منگل» دیده شد و طرف دست راست «بشل» (با باء و شین مکسوره و لام ساکنه) و «ملقه» (با میم مکسوره و لام و قاف و هاء هوز) دیده شد که آخر خاک سواد کوه است. بعد به پل «شاهرود» 56 رسیدیم که اول خاک علی آباد مازندران است. در طرف دست راست «شه رو گلا» (شاید شهر روکلا بوده یعنی مزرعه ای که طرف

55 شاهی سابق و قائم شهر کنونی

56 مسلماً نویسنده در ضبط نام پل اشتباه کرده است، زیرا از دیر باز تاکنون پل مذکور معروف به پل شاهپور بوده است که هنوز پا بر جاست.

شهر است) و دست چپ «تالار پشت» دیده شد که از توابع علی آباد است. «متانه کلا» \* طرف دست راست و «ملک کلا» دست چپ واقع شده است. «سیاه کلا» طرف راست و «اسکندرکلا» و «بربری محله» طرف دست چپ واقع است. بعد به بازار علی آباد و معصوم زاده که یوسف رضا باشد رسیدیم که پایتخت علی آباد است. از این بازار بلا فاصله به «کوشک سرا» 57 وارد شدیم و در عمارت ماشین خانه که پنبه را از تخم جدا می کنند 58 در اطاق های خوب منزل کردیم. پذیرایی و ضیافت ایالت و همراهان به عهده ابوالقاسم خان سعید حضور حاکم بلوک علی آباد است که از خانواده های قدیم است. شیرینی و تقدیمات و تشریفات خوبی فراهم آورده بود.

سلسله نسب مشارالیه از این قرار است: ابوالقاسم خان سعید حضور علی آبادی پسر مرحوم میرزا جعفر، این مرحوم میرزا علینقی آقا مستوفی سرکار است، این مرحوم میرزا تقی آقای صاحب دیوان وزیر درب اندرون فتحعلی شاه، این مرحوم میرزا زکی بزرگ، این میرزا علینقی بزرگ، ابن حاجی میرزا بیع، ابن مرحوم حاجی ابوالحسن معروف به مشهدبان است 59.

حاجی ابوالحسن مشهد بان جد اعلاى این طایفه به واسطه انقلابات و حوادث خراسان و تاخت و تاز ترکمان یا افغان از مشهد مهاجرت و با تمول بسیار و جواهر اندوخته بی شمار به خط مستقیم به این سرزمین آمده میل کرده است که در اینجا زندگانی کند، بعضی دهات و املاک علی آباد را خریده این صفحات را آباد کرده است، چون از مشهد رضا (ع) به اینجا آمده، به مشهد بان معروف شده است.

اولاد و احفاد او همه محترم بوده، غالب اینها به رتبه وزارت رسیده، بعضی از ایشان در دفتر مالیه از مستوفیان عظام بوده اند و من با بعضی از آنها در دفتر دوستی و خلطه داشتم.

وی شاعری توانا بود و در قصیده مهارت به سزائی داشت. در ابتدا متخلص به «ملالی» بود و پس از ورود به دربار ملقب به صاحب دیوان ادبیات دوره قاجار معروف به «صاحب علی آبادی» است. دیوان اشعارش که دارای حدود شش هزار بیت است در دوران حیاتش چاپ شده است. وی سرانجام در 1265 در گذشت.

سعید حضور در قریه «واسکس» که آن را «با سکه» 60 گویند املاک زیاد دارد. در بلوک علی آباد پنبه کاری زیاد می کنند. اراضی جنگل را صاف کرده پنبه می کارند و خوب فایده می برند. حاصل ابریشم و فیله کاری 61 در علی آباد با فایده است. سالی سی

\* - متان کلا.

57 سالهاست نام کوشک سرا را که حاکی از اهمیت آن در گذشته بود به نام «کوچک سرا» تبدیل کرده اند.

58 منظور کارخانه پنبه پاک کنی است و این اولین کارخانه صنعتی در علی آباد گذشته بود.  
59 این صاحب دیوان ابتدا در دربار فتحعلی شاه سمت دبیری داشت و پس از مدتی منشی الممالک شد و سرانجام به مقام وزارت دست یافت. شهرت وی به بخاطر منصب وزارت بلکه بیشتر از تاریخی که در باره قاجاریه نوشته و اشعار اوست.

60 همان «واسکس» درست است.

61 (پبله کاری یا پبله وری)



هزار من بلوک علی آباد فیله می دهد، چادر شب های ابریشمی بسیار خوب اینجا می بافند، یکی شش تومان به فروش می رسانند. از کج و ابریشم هم چادر شب می بافند، شمد هم می بافند.

بازاری که در علی آباد است مشهور به چهارشنبه بازار است. این بازار از یک ماه دیگر که اول میزان است تا آخر جوزا که هنوز از اهالی بلوکات به بیلاق نرفته اند خوب دایر است. از اهالی ساری و بار فروش و سواد کوه و آمل و اشرف و شه میرزاد هر چه بخواهند بخرند، یا به فروش برسانند از شب قبل به اینجا آمده روز چهارشنبه خرید و فروش می نمایند، در یک روز شش هزار تومان در این بازار معامله می شود. سایر روزها این طور گرم نیست، منتها روزی دویست تومان خرید و فروش می شود. هوای اینجا گرم است، رطوبت بسیار دارد که شب نمی توان در حیاط خوابید روانداز تر می شود.

در «کوشک سرا» که ما منزل کرده ایم دویست خانوار است. در دهات علی آباد خروسهای اخته زیاد تربیت می کنند و به ساری می برند و به فروش می رسانند، گاهی به طهران به ارمان می فرستند.

شنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک - باز در کوشک سرای که جزء علی آباد است توقف کردیم و شب در اینجا ماندیم، باز سعید حضور حاکم علی آباد از ایالت و همراهان پذیرایی کامل کرد.

من در صدد تحصیل اسامی دهات و توابع علی آباد برآمدم و اسامی دهات علی آباد از این قرار است:

- 1- شه رو کلا : «بر وزن مه رو کلا»
- 2- تالار پشت: تالار اسم رودخانه معروف است که هر روز از کنار آن می گذریم. یعنی قریه پشت تالار.
- 3- متان کلا و متانه کلا: «بر وزن کتان کلا»
- 4- ملک کلا: «بر وزن کلک کلا»
- 5- سیاه کلا
- 6- اسکندر کلا
- 7- درزی کلا: «با دال مفتوحه و راء ساکنه و زاء مکسوره و یاء ساکنه»
- 8- کفشگر کلا:
- 9- کوشک سرا
- 10- کلاگر محله
- 11- چمازکتی: «با جیم دفارسی و میم و الف و زاء و کاف عربی مضمومه و تاء مکسوره و یاء ساکنه» 62
- 12- پری جا کلا

62 در مازندرانی چماز Chemaz نام گیاهی از خانواده سرخس و کتی Keti با دو معنی متفاوت 1- نردبان 2- تپه بلندی است و چمازکتی Chemazketi نام محلی است که اکنون متصل به شهر شده است. همان طور که مذکور شد این واژه مازندرانی است.

- 13- واسکس: « با واو و الف و سین ساکنه و کاف مکسوره [ مفتوحه ] و سین ساکنه بر وزن دادرس »
- 14- وسطی کلا
- 15- قادی کلا: « بر وزن بادی کلا »
- 16 - ساروکلا: « باسین مهمله بر وزن پاروکلا »
- 17- جمنون: « مقلوب مجنون »
- 18- آبدان سر
- 19- دنیجه کل: « با دال مکسوره و نون مکسوره و یاء ساکنه و جیم مکسوره و هاء هوز »
- 20- مجاور محله: « بر وزن معاشر محله »
- 21- بریری محله
- 22- چاله زمین
- 23- ارطی: [ = ارطه ] « با الف مفتوحه و راء ساکنه و تاء منقوطه مکسوره و یاء ساکنه » که دو فرسخ پایین تر از کوشک سرا است و سر راه فردا است و شش محله متعلق به ارطی است که اسامی آنها از این قرار است:
- 24- محله قادی کلا
- 25- محله بورخیل
- 26- محله ابوخیل: که کیا عرب ها آنجا را مسکن ساخته [ اند ]
- 27- محله جوجاده: « با دو جیم مضمومه و مفتوحه و دال مکسوره و تاء »
- 28- کرد محله
- 29- محله قاسم خیل
- 30- محله کفشگر کلا 63
- هر یک از این قراء دارای یک یا دو سه مزرعه آبی و خشکه هستند که در هر سال یک مزرعه زراعت آبی و یکی خشکه می شود و بقیه مرتع گوسفندان می گردد و لم بزرع است. در این بلوک شکر سرخ هم به عمل می آید. هوای اینجا گرم است و رطوبت با لزوجت دارد. مرکبات خوب به عمل می آید. در این بلوک و شهر بارفروش یک میوه ای است که آن را « پشم آلو » گویند. از جنس هلو و شفتالو است. بسیار بزرگ می شود از به بزرگتر است و خوش خوراک است. چون روی آن را پرز زیاد گرفته آن را پشم آلو می نامند.

## [ از علی آباد به ساری ]

63 مطمئناً دهات و محله های دیگری نیز در همان زمان بوده اند که اکنون نیز وجود دارند. به منابع جغرافیائی محلی متعدد قدیمی مراجعه فرمایند.

یکشنبه چهاردهم رمضان المبارک - از کوشک سرا که جزء بلوک علی آباد است به طرف ساری حرکت کردیم. از اینجا تا ساری که پایتخت مملکت مازندران است چهار فرسخ است. تا خود شهر از بین جنگلها و درختان و راههای کج و پیچ و خم دار باید رفت، اما جنگلها انبوه و ملتف به یکدیگر نیست، نُک و اندک است. دهاتی که در بین راه دیده شد از این قرار است:

- پاشا کلا: « بر وزن حاشاکلا »

- افرکتی: « با الف مفتوحه [ مکسوره ] و فاء ساکنه و راء مهمله و الف و کاف عربی مضمومه [ کاف مکسور ] و یاء ساکنه» بعد به قریه « ارطی » ( با الف و راء مهمله زبر دار و تاء زبرداری با یاء نشسته که مقصود ساکنه میباشد ) به جای « یاء » گاهی « هاء هوز » گذارند که ارطه گویند و سر دو فرسخی واقع است. پس از آن قریه سرخه کلا است (سرخه بر ضد زرده است)، طرف دست چپ جاده این دهات واقع شده است. « گله کلا » « با گاف فارسی زبرداری و لام زیر دارو هاء هوز نشسته است». بعد از قریه « کرد خیل » که خیول\* و حشم کردان در بدو امر در آنجا بوده است، بعد امامزاده قاسم، بعد « روده نشت » « بر وزن سوده گشت» است، بعد « آسیاب سر » ، بعد « تلو باغ » 64 پس از آن وارد شهر ساری می شود.

دهات این صفحات ابدأ از دور و نزدیک نمایش ندارد و پشت درختان واقع شده و وقتی هم که نزدیک می روی خانه ها و اطاقهایشان با یکدیگر اتصال ندارد. دو اطاق دو اطاق در یک جا ساخته اند. بعد زمین فاصله پیدا می کند، سه اطاق جای دیگر ساخته اند، باز به قدری فاصله چند اطاق دیگر ساخته اند، خانه و حیاط که نساخته اند، تماماً اطاقها است و هر اطاقی با اطاق دیگر فاصله ها دارد که در هر اطاقی یک خانوار زندگانی می کند، - بر خلاف دهات عراق و خراسان است که خانه ها به هم اتصال دارند- برای حفظ الصحه فاصله اطاقها و خانه ها با یکدیگر خوب است اما نمایش ندارد. در این صفحات دهی است که صد هزار تومان قیمت دارد و بسی حاصل می دهد اما نمایش ندارد.

در بین راه پیاده شدیم و ناهار خوردیم و خوابیدیم، و ناهار امروز را جناب مجدالاطباء از شهر ساری تهیه کرده به « ارطه » آماده ساخته و در راه با جمعی به استقبال آمده خوب پذیرایی کرد. بعد از خواب با احتشام و احترام زیاد سوار شده به طرف شهر رانندیم، دو ساعت به غروب مانده وارد ساری پایتخت مازندران شدیم. در عمارات دولتی که مرحوم محمد قلی میرزای ملک آرا پسر فتحعلی شاه ساخته است ورود کردیم. در حین ورود نقاره خانه دولتی کوبیدند و نوبت زدند؟ و مردم برای استقبال اجتماع داشتند. شب را قدری استراحت کرده و قصد روزه سحر خوردیم و خوابیدیم و فردا را مشغول حکومت و نظم و نسق شهر شدیم و اعیان را به دیدن پذیرفتیم.

\* اسپان و سواران.

## [ فصل 2- اقامت در ساری ]

دوشنبه پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و سیصد و سی و یک که در ساری ریاست کابینه ایالتی با من بود و معاون ایالت هم مردود تمام اهل شهر بود. انجام کارهای مردم راجع به او نشد، ایالت تمام وثوق و ارجاع عملش با من بود و معاونت یافتیم. علماء که مرا اهل فضل و سواد و درستکاری دیدند در نهایت اتم و اکمل با من مربوط شدند و احترامات می کردند. در محاورات و مباحثات مذهبی و علمی مرا مقبول القول می دانستند، نهایت محبت را با من داشتند. شبها تا ساعت هفت و هشت انجمنها داشتیم و من روز و شب مشغول رتق و فتق امور و تحریرات بودم و چهار منشی و ثبات در جزء من بودند که به سلیقه من مشغول تحریرات بودند. با این همه گرفتاری گاهگاهی مشغول جغرافیا نوشتن مازندران بودم، نتوانستم که درست تصفح کنم و جزء جمع و مالیات را ثبت کنم، لکن اجمالاً هر چه می دانم و تحقیق کردم می نگارم.

مازندران اسم مملکتی است که دارای چندین شهر است و اسم سابق و حالیه این مملکت طبرستان است که طایفه طابور 65 در این مملکت احداث کرده اند و به اسم آن طایفه نامیده شده است. طابورستان یکی از هفت ممالک ایران است که گیلان و استرآباد هم جزء مملکت طابورستان است. گیلان و استرآباد و مازندران یک مملکت هستند که آب و هوا و عادات اهالی با هم مشابهت دارد و گیلان که پایتخت آن رشت است خیلی وسیع و فسیح و دارای چندین شهر و بلوکات است و نهایت ثروت را دارند، ولی حاصل و فواید زراعت مازندران بیشتر از استرآباد و گیلان است.

هفت مملکت ایران را که ذکر کردم اسامی هر یک از این قرار است: فارس، عراق که طهران و قم و ساوه و کاشان و اصفهان و بروجرد و کرمانشاهان و همدان و ملایر و تویسرکان و چندین شهرهای دیگر جزء آن است. در زراعت و آب و هوا نهایت امتیاز را دارد. سیم مملکت خراسان است. چهارم طبرستان است. پنجم آذربایجان است که لشکر (؟) خیز است. ششم مملکت اهواز است - (اهواز همان مملکت است که آن را خوزستان هم می گفته اند - حاشیه) که آن را کنون عربستان گویند و شوشتر و دزفول از شهرهای بزرگ آنجا است. نه شهر آنجا خراب شده و بایر مانده است که سد رود کارون خراب شده آب به اراضی سوار نمی شود و شهرها بی زراعت مانده که یکی از آن شهرها را «تسع مکرّم» نامیده اند و اسامی آنها در قاموس ضبط است. این مملکت خیلی گرم است و مثل جهنم است، اما در زراعت و فواید مثل بهشت است. افسوس که ایران صاحبی ندارد تا سد کارون را ببندد و آب به این اراضی بنشیند تا دو کرور در سال مالیات این مملکت به دست دولت ایران بیفتد. این مملکت قبل از اسلام نهایت آبادانی را داشته و دارالعلم ایران بوده است که سلمان فارسی از اهل رامهرمز 66 چندین سال با حارث ابن کلاه در مدارس این مملکت مشغول تحصیل بوده است و شرح آن بسیار است که اگر بخواهم بنگارم از داستان مازندران باز می مانم.

65 (تیور = تاپور).

66 آراء مورخین و تاریخ درباره محل تولد و چگونگی گذران زندگی او تا قبل از اسلام آوردنش اختلاف فراوان هست.

مملکت هفتم ایران کرمان است که جغرافیا نویسان سابق می گویند اهالی ژرمانیا\* به این مملکت آمده و ساکن شده اند (ولی اهالی کرمان شاید به ژرمن رفته اند و کرمان را ژرمن گفته اند - حاشیه). جغرافیا نویسان سابق کرمان را مستقلاً جزء ممالک قرار نداده و متحیر مانده اند که آنجا را جزء مملکت فارس قرار دهند یا جزء خراسان بنگارند، لکن جزء هیچ یک از این دو مملکت نیست، خود مملکت مستقلی است که هیجده شهر معروف دارد و بلوچستان جزء کرمان است و پنجاه روز مسافت خاک دارد، ولی ذوق و عادات و حالات ایشان با فارس خیلی مشابهت دارد و افق نجومی کرمان با فارس قریب المخرج است (و من از راه خراسان که به کرمان رفته ام سفر نامه آن راه را نوشته ام. حاشیه)

کنون مختصراً به شرح مملکت طبرستان بپردازم.

گیلان و استرآباد که جزء طبرستان است دارای شهرهای بزرگ و فواید [است] و من از جزئیات آنجا اطلاعی ندارم. اما این نقطه طبرستان را که مازندران می گویند و ساری پایتخت آن است دارای چندین شهر است که هر شهری دارای چندین بلوکات و هر بلوکی دارای چندین پارچه دهات است.

در راه خراسان از پشت شاهرود که تا طهران دوازده منزل و تقریباً صد فرسخ است ابتدای خاک مازندران است و از پشت کوه البرز طهران تا بندر جز 67 و مشهدسر 68 ابتدای خاک مازندران است که ده شبانه روز بیشتر باید طی مسافت شود.

اسامی شهرهای مازندران از این قرار است: لواسان، دماوند که به واسطه قرب طهران حکومتش از مازندران مجزا شده. فیروز کوه که به واسطه قرب طهران و مسافت تا ساری حکومتش از مازندران مجزا شده است، و دیگر از توابع مازندران لاریجان و نور و کجور و کلار دشت و بندپی و بارفروش 69 و آمل و تنکابن و ساری و مشهد سر و اشرف 70 و بندر جز - که حال جزء استرآباد است - و علی آباد و سواد کوه و هزار جریب - که مشتمل بر دودانگه و چهاردانگه است و متصل به خاک سمنان است.

جز لواسان و دماوند و فیروزکوه و لاریجان تمام این شهرها جنگل است که ذغال مازندران و طهران که سیصد هزار جمعیت دارد از این صفحات حاصل می شود. مازندران سه شهر بزرگ متمدن دارد، یکی بارفروش که جدید الاحداث است [و] در عهد فتحعلی شاه نود سال قبل عنوان شهریت پیدا کرده است، و الاً سابقاً جزء دهات بوده که آنجا را در دفتر سابق ایران (بار فروش ده) می نوشتند و شرح آبادی این شهر را بعد خواهم نگاشت. شهر دیگر ساری است که از قدیم الایام قبل از اسلام شهر بوده و پایتخت مازندران است. اعیان و اشراف مازندران و اهل نظام در این شهر و دهات آن منزل دارد. شهر دیگر آمل است که دکاکین و بازار و دهات معتبر دارد [که] شرح آن را خواهم نوشت.

\* آلمان.

67 بندر کز کنونی.

68 اینک بابلسر نام دارد.

69 بابل کنونی.

70 بهشهر کنونی.

بنای شهر ساری و آمل از زمان زردشتیان بوده است که سارویه و آمله دو دختر پادشاه زمان بوده اند که این دو شهر به اسم آن دو دختر نامیده شده است. شهر ساری چهل هزار جمعیت دارد. بازار و دکاکین و تجارت خانه و ارباب فلاحت و اعیان و اشراف دارد. مساجد خوب و مدارس در این شهر موجود است که امتیاز دارد. هوای ساری بسیار گرم و موذی و زننده است و بارفروش از ساری به نهایت گرمتر است.

بارفروش نهایت آبادانی را دارد. اینکه حگام بارفروش را پایتخت قرار نمی دهند محض آن است که هوای ساری از بارفروش بهتر است، اما با این بهتری در حق او باید گفت: « هذجهنم التی کنتم تو عدون » گرمی چندان .... \* ندارد، من شهرهای گرم مثل نجف و کربلا و یزد و قم و کاشان زیاد دیده ام، کازرون و بهبهان. فارس و شهرهای اهواز نهایت گرمی را دارد که فوق العاده است و چندان سخت نیست، لکن گرمی ساری اگر چه مثل شوشتر و دزفول نیست، ولی گرمی ساری و بارفروش با رطوبت دریا و لزوجت مرکب شده، طوری سخت است که آدمی را از زندگانی سیر می کند. در هر جا که گرم بود عرق می کردیم و سخت نبود، لکن اینجا طوری است که هر آدمی لطیف و نظیف که عرق می کند، عرق او طوری بدبو و متعفن می شود که شخص از خود منزجر و منتفر می شود و یک حکمت فلسفی در این کار است که من ملتفت نبودم و جناب مستطاب آقا شیخ باقر رکن الاسلام آیت الله زاده که از بزرگان و علماء و اول شخص این شهرند، برای من بیان کردند که مجال نوشتن آن را ندارم.

در سایر شهرهای گرم که شخص می خوابد دیگر لحاف و تشک و متکای او تر نمی شود، در این شهر به واسطه رطوبت هوایی که از مجاورت دریا است نیمه شب و نزدیک صبح پیراهن و زیرشلواری و شمد و زیرانداز طوری نمناک و تر است که به بدن می چسبد و از فشار آن آب تراوش می کند. در شب دور چراغ جانورها و « هامه » است که نمی توان آسوده نشست. شش ماه این شهر جهنم است و شش ماه بهشتی است که جز سبزه نعمت دیگر ندارد و اسباب تغذیه خوب و تقریح فراهم نیست.

قبله تمام خانه های شهر کج است که اهل بارفروش به اهل ساری طعنه می زنند که قبله های شما کج است و شهر شما اسلامی نیست و علت این کار این است که این شهر را قبل از زمان اسلام، ایام شیوع مذهب زردشتی 71 ساخته اند و وضعی بنا شده که روز از یک طرف باد می آید و شب از طرف دریا نسیم می وزد و مسافت دریا از ساری هشت فرسخ و ده فرسخ است.

شهر آمل هم مثل ساری از ابنیه قبل از اسلام است، لکن بارفروش شهر اسلامی است که نود سال قبل آنجا ساخته اند و قبله آن راست است.

از یک ماه به بهار مانده طوری کیک (= کک) فراوان است که روی فرشها و روی لباسها جست و خیز دارند و تا صبح نمی گذارند که اهل عراق به خواب روند [و] یک ماه بعد از نوروز شدت دارد.

\* - یک کلمه ناخوانا. شبیه « نقلی » ؟

71 ظاهرأ به اشتباه، شاید هم به عمد واژه مذهب را برای دین زرتشتی قلمداد کرده.

مسجد جامعی در ساری است که خیلی وسیع و با روح است، در صحن مسجد درخت چنار بسیار بزرگ خوبی است که چرخه است و دورادور چتر زده و سایه انداز است، این مسجد به تواتر ثابت است که بدو معبد زردشتیان بوده است و در زمان اسلام آنجا را مسجد ساخته اند، بانی و تاریخ بنای آن معلوم نیست. نود سال قبل در یک طرف این مسجد خرابی دست داد. فتحعلی شاه قاجار به مرحوم میرزا محمد خان سردار لاریجانی جد اول جناب مستطاب اجل میرزا محمد خان امیر مکرم لاریجانی که این زمان در قید حیات و اول بزرگ مازندران است بفرمود تا این مسجد را مرمت نماید. او خرابی مسجد را ساخت و در کتابه دور بنا اسم خود را رقم زد، به فتحعلی شاه خبر دادند و از او سعایت نمودند. فتحعلی شاه او را ده هزار تومان مصادره کرد.

ساری و اطراف آن گل چسبیده ای دارد که عبور و مرور از گل برای پیادگان ممکن نیست. آن گله‌ها به شکم و پای اسبان عراقی که می‌رسد اسب را شقاق و تن را مجروح می‌سازد، مدتی باید معالجه کرد.

برای خوراک اسبان در این شهرها کاه گندم و جو و یونجه نیست، باید به گلش برنج سر ببرند و اسبان عراقی گلش نمی‌خورند و غالباً ..... 72 می‌شود. این صفحات جوخیز و گندم خیز نیست، مگر قدر قلیلی که دیم کاری دارند. غله و آرد باید از خارج به این صفحات آورد. شالی کاری فراوان است که خوراک سیصد هزار جمعیت طهران و بعضی شهرها و بلوکات از برنج صفحات مازندران است، برنج اینجا را به مملکت خارجه هم می‌برند. غالباً اهل شهر به زراعت برنج و بارکشی و آوردن هیزم و ذغال می‌پردازند.

غالب اهل ساری به مرض بافور (= و افور) کشی مبتلا هستند. رطوبت، هوای اینجا را از حس و حرارت انداخته و افور هم مزید بر علت شده است. زن‌های اینجا هم با شوهران خود و افور می‌کشند و تا ساعت شش و هفت از شب رفته مشغول چای خوردن و تریاک کشیدن و صحبت کردن هستند و نزدیک صبح می‌خوابند. صحبت همسایگان اطراف و شب نشینی آنها غالب شبها ما را بی‌خواب می‌کند.

صنایع در این شهر و بافندگی و هنر و علوم غریبه و ترقیبات جدید و نجاری خوب یا آهنگری خوب ابداً در این صفحات نیست، ولی کتان بافی خوب و چادر ابریشمی بافتن در بارفروش و علی‌آباد ساری متداول است. در هزار جریب هم گلیم و جاجیم خوبی می‌بافند که جفتی چهار تومان تا ده تومان قیمت دارد.

چند خانوار از شاهزادگان محترم از احفاد مرحوم محمد قلی میرزای مُلک آرا والی و صاحبخانه مازندران ابن فتحعلی شاه قاجار در این شهر خانه و ملک دارند [و] به احترام و تقدس و نجابت زندگانی می‌کنند [و] آلوده به فسق و فجور نیستند. با من ارتباط تمام داشتند. شاهزاده محسن میرزا و شاهزاده حسین میرزا و پسران مرحوم کیومرث میرزا ابن ملک آرا و شاهزاده محمد میرزا (پسر مرحوم غلامحسین میرزا - حاشیه) و اکبر میرزا و عبدالعلی میرزا از محترمین این شاهزادگان هستند.

عمارات حکومتی ساری و عمارت منظر برجی مرتفع سه طبقه دارد و سابقاً آیینه کاری در توی برج بوده است. از بناهای مرحوم ملک آرا است که محمد شاه غازی آنجا را با بسی از دهات مرحوم ملک آرا ضبط و خالصه کرده است.

72 کلمه شبیه «پلیا» که شناخته نشد، شاید «بی‌پا»؟

من تاریخی در شرح حال دوازده نفر صدر اعظم دولت قاجاریه نوشته ام که مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه دیباجه مختصری به اسم خود نگاشته و آن کتاب را تقدیم مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم نموده است و من مجبور بودم که هیچ نگویم و از مرحوم اعتماد السلطنه فواید دیگر بردم. 73

من در ذیل حالت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظم محمد شاه غازی داستانی از مرحوم محمد قلی میرزای ملک آرا نگاشته ام [که] در اینجا نیز می نگارم و آن داستان از این قرار است: چون فتحعلی شاه، عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهد خود را متوفی یافت، سایر پسران رشید خود را ولایت عهد نداد و از سلطنت محروم داشت. محمد شاه (یعنی محمد شاه غازی را) که پسر عباس میرزای نایب السلطنه بود ولایتعهد [ی] داد. هفتاد پسران فتحعلی شاه که اعمام محمد شاه بودند به برادرزاده خود یعنی محمد شاه حسد بردند و هر یک داعیه ولایتعهد و سلطنت داشتند. چون فتحعلی شاه وفات یافت شاهزادگان علم خود سری افراشتند.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام صدر اعظم در استحکام سلطنت محمد شاه کوشید. به تدبیرات و افیه و اقدامات کافیه آن وزیر بزرگ، بعضی از شاهزادگان یعنی پسران فتحعلی شاه که داعیه سلطنت داشتند در اردبیل حبس شدند، بعضی به دولت روسیه ملجی و پناهنده شده فرار کردند، بعضی در جنگ و غیر جنگ کشته شدند، بعضی را کور کردند، بعضی را که اطفال خردسال بودند مثل موجول میرزای عضالدوله و پرویز میرزای نیرالدوله و محمد هادی میرزا و غیره را امان دادند و در دولت ناصری دارای حکومتها شدند.

مرحوم سید الوزرا قائم مقام، محمد میرزا را که والی آذربایجان بود به طهران آورده به تخت سلطنت نشانید. دیگر معارضی برای سلطنت باقی نبود جز محمد قلی میرزای ملک آرا حکمران مازندران، پسر فتحعلی شاه. قائم مقام دید با [وجود] جبال شامخه و کوههای راستیه و راههای تنگ و باریک مازندران نمی توان لشکر به مازندران فرستاد و محمد قلی میرزا را مخدول و منکوب، معزول و مغلوب کرد، لهذا محمد شاه را وادار کرد که خیلی به طور ادب و فروتنی کاغذی به ملک آرا نوشت که بحمدالله مدعیان سلطنت تار و مار و فرسوده روزگار شدند، دیگر معارضی در میان نیست و من به طهران آمده ام اختیار تاج و تخت سلطنتی به دست شما است که بزرگتر و به جای پدر من هستید، ما تا ورود شما مداخله به کاری نمی کنیم فوراً به طهران تشریف بیاورید [و] نگاهبان ایران شوید که هر طور بفرمایید اطاعت کنم. خود قائم مقام هم عریضه به ملک آرا نوشت که چنین و چنان خدمتی کردم و محمد میرزا را به طهران آوردم، لکن او جوان است نمی تواند از عهده سیاست مُدُن و مملکت داری بر آید، شما باید ایران مدار باشید، لهذا به زودی به طهران تشریف بیاورید که سایر امور سلطنت را فیصل دهید.

این نوشتجات که به او رسید از ساده لوحی باور کرد و به طهران آمد، به خیال آنکه محمد شاه به او تعظیم خواهد کرد و او را به سریر سلطنت جلوس می دهند. وارد ارگ و خلوت کریم خانی و عمارت گلستان شد. منتظر بعضی احترامات بود، نزدیک محمد شاه که رسید پیشخدمتان به پهلوی او مشت زدند و فشارها دادند که به محمد شاه تعظیم کند. دانست که گول خورده و اگر بدهوایی کند کشته خواهد شد ناچار تعظیم کرد. جزئی التفاتی به او شد



و از حضور شاهانه مرخصی گرفته به منزل خود رفت. فوراً دستخط شاهانه برای او بردند که شما به مازندران نروید، باید به حکومت همدان روانه شوید. ناچار شد و به حکومت همدان رفت. املاکی [که] در مازندران داشت با عمارات ساری او همه ضبط و خالصه دیوان شد.

یکی از فرزندان لایق و قابل او مرحوم کیومرث میرزا بوده است که در اواخر حکومت مازندران یافته است و شاهزاده محترمی بوده است. از اولاد و احفاد آن دو نفر در مازندران در ساری چندین نفر هستند که مردمان متدین سلیمی می باشند. در اطراف شهر ساری علاقه ملکی یا نیولی دارند که با فواید املاک و مواجب دیوان گذران می کنند. انتهی. هوای ساری گاهی اختلاف جزئی دارد. در عین گرما، نمی باران که بیاید سرد می شود. گاهی باد می آید. گاهی هوا راکد است. گاهی ابر است و غالباً آفتاب سوزنده ای دارد. در حوض آب در تابستان که شخص می رود ابداً احساس سردی از آب نمی شود. در شبها هم آبهای حوض گرم است چه رسد به روز. یخ در این شهر بسته نمی شود. برف نمی بارد مگر آن که هر چندین سال که می گذرد یک برف فوق العاده می آید، ولی در بیلاقات مازندران تا چهل روز بعد از بهار به قدری برف می آید که دره ها از برف انباشته می شود و راهها در زمستان از عبور و مرور بند می آید.

آب ساری از رودخانه تجن « بر وزن لجن » است، و تجن یکی از چهار رودخانه است که در مازندران به دریای خزر می ریزد و اسامی آنها از این قرار است: اولی رودخانه هراز « بر وزن فراز » است که منبع آن از کوههای لار، پشت کوههای البرز طهران است که لاریجان و آمل و مشهد سر و چندین بلوکات و دهات و اطراف بارفروش را مشروب می سازد و هشت منزل جریان دارد و فاضل آن به دریا می ریزد و رودخانه هراز بسیار بی حیا و سهمناک است.

رودخانه دویم رودخانه تالار « بر وزن سالار » است که از اول خاک سواد کوه از چشمه بیرون آمده و چشمه سارهای دیگر و آب شه میرزاد سمنان در منزل میان دو آب به آن ملحق شده تا چهار فرسخی ساری آمده از آنجا کج شده تا هشت و نه فرسخ دیگر جریان یافته، چندین منزل طی مسافت کرده، بلوکات و دهات را مشروب ساخته فاضل آن به بحر خزر می رود.

رودخانه دیگر موسوم به بابل رود است. بابل « بر وزن کابل » است. از کوههای هزار جریب ساری می شود، چندین منزل طی مسافت کرده همه جا را مشروب ساخته فاضل آن به دریا می ریزد.

رودخانه دیگر تجن است که ساری و بسی از بلوکات را مشروب ساخته فاضل آن وارد دریا می شود. به هر یک از این چهار رودخانه، هزار چشمه سار و رودهای کوچک ملحق می شود، در تابستان این رودخانه ها فاضلاب ندارد که به دریا بریزد، ولی در بهار و زمستان آب بی اندازه دارد که اسب و راکب و بار را غرق می کند و صحراها را انباشته از آب دارد. در بهار هر یک رودخانه دارای صد هزار و دویست هزار سنگ آب است.

از مازندران این چهار رودخانه بزرگ وارد دریا می شود. از استر آباد و گیلان و بادکوبه هم چندین رودخانه بزرگ هست که آبش وارد دریای خزر می شود و اسامی آنها در نقشه های جغرافیا ضبط است. اهل جغرافیا تعجب دارند این همه آب که متصل وارد بحر خزر

می شود چرا دریا بالا نمی آید و اراضی و دره ها را تا سر کوهها نمی گیرد. قدما گفته اند گویا بحر خزر از ته راهی به دریای محیط دارد که آنها آنجا می رود، لکن این سخن را افسانه باید شمرد. کسی ته دریا را ندیده تا از روی یقین چنین سخنی گوید. از قراری که سطح این دریا را سنجیده اند روز به قدری آفتاب جذب آب و رطوبات از این دریا می کند که به اندازه ای می شود که آب رودخانه ها وارد آن می گردد. انتهی

عدد نفوس شهر ساری به چهل هزار [نفر] نمی رسد، صنایع ابدأ ندارد. خربوزه آن در کمال بدی است که خوردنی نیست. هندوانه آن خوب و قرمز است، اما شیرینی و شهد آن کم است. انگور بد پوست، کلفت، سفت، قرمز رنگی دارد که در هیچ شهری انگور به این بدی نیست، انگور عسکری و انگورهای مختلف ندارد. انجیر بسیار بدی دارد که خوردنی نیست. سیب بدی دارد که قابل خوردن نیست، ولی اتفاقاً از بلوکات بیرون گاهی چند دانه سیب درشت در دکان ها دیده می شود که قابل خوردن است. انار ندارد. گاهی از اشرف به طور سوقات و تحفه انار می آوردند که قابل خوردن است و چندان ممتاز نیست. در جنگلهای بیرون درختان انار بسیار است که خورده نمی شود. دانه های آن را می گیرند و به ولایات حمل می کنند که آن را «اناردان» گویند. محض ترشی در خورش و آش ریزند که به مریض دهند. گلابی ندارد. ریواس 74 و کنگر و دنبلان که برای خورش و آبگوشت و برای خوشاب و کنگر ماست خوب است، اهل این شهر نمی دانند چه چیز است. کلم پیچ و مرزه و کاسنی و بعضی سبزی ها را مثل طرخون 75 نمی کارند و از آنها که سؤال می شود نمی دانند چه چیز است. من تخم کلم پیچ و مرزه از طهران خواستم و به جناب مستطاب آقای سلطان الذاکرین دادم که در باغ خود بکارد تا به عمل آید. نمی دانم باغبان بتواند که آنها را خوب به عمل آرد، یا وقت کاشتن را در این خاک نداند و تخم را فاسد کند.

ماهی گاه گاهی از رودخانه گرفته به بازار برای فروش می آوردند، همه وقت ماهی پیدا نمی شود. یک نوع ماهی را در این شهر کفور 76 می نامند. ماهی سفید بهتر از آن است، ولی ابدأ به خوبی ماهی رشت نیست. اگر اتفاقاً ماهی آزاد از رودخانه محمود آباد بگیرند و برای حکومت تعارف بیآورند خوب است.

نعمت اینجا قرقاول و خروس اخته است که در بازار برای فروش نیست. باید از بیرون شهر تحصیل کرده برای اعیان به هدیه بیآورند.

چند چیز این شهر خوب و فراوان و ارزان است. برنج که اهالی به این زراعت برنج مشغول هستند 77 هیزم و زغال، ولی زغالش سست است زود خاکستر می شود و زیاد مصرف می کنند. مرکبات از قبیل نارنج و لیمو و پرتغال و نارنگی و دارابی و مینا و توسرخ و توترش و بادرنگ و بالنگ این شهر امتیاز دارد و ارزان است [و] در جمیع خانه ها فراوان است.

74 (= ریواس).

75 (= ترخون).

76 نام این ماهی «کیور» است.

77 اصل: می شوند.

نارنج و پرتغالش بیشتر از سایر مرکبات است. کاهوی این شهر ممتاز است، از ماه دوم پاییز تا دو ماه از عید نوروز گذشته کاهوی پرآب ترد بسیار ممتازی دارد، ولی دُسُومت آن کم است. لطافت و نازکی و طراوت آن بسیار است. ازگیل اینجا نیز خوب است ولی مثل ازگیل گیلان نیست. از ازگیل طهران بهتر است. ترب اینجا بسیار ترد و سفید و پرآب و خوش مزه است. ماست اینجا هم با کره اش امتیاز دارد. هندوانه اش نه تعریف دارد نه تکذیب. دیگر جز این شش هفت قلم چیز دیگر اینجا تعریف ندارد بلکه بد است.

مریم و نرگس اینجا هم در نهایت فراوانی و خوب است، ولی به واسطه غلظت و لزوجت هوا از دور بویا نیست، نزدیک که می روی بوییده می شود. گوسفندان اینجا و بارفروش و آمل مثل گوسفندان استرآباد بی دنبه است، ولی بدن گوسفندان چربی خوب دارد، ولی در هزار جریب که جزء بیلاقات است گوسفندان دنبه دار فراوان است. اگر گوسفند دنبه دار از خارج در اینجا بیاورند از گرمی هوا زیر دنبه عرق می کند و دنبه زخم‌دار و مجروح می شود و گوسفند می میرد، لهذا خداوند در این صفحات گوسفندان را به حکمت بالغه خود بی دنبه خلق کرده است که فاسد نشود.

در این شهر دیگر نعمت نیست. خوراکی و فواکه و تنقلات و آجیل و شربت آلات و ترشی آلات و طبخ های خوب و آشهای سیزی دار و اغذیه لطیفه گوناگون ابدأ در خانه اعیان اینجا دیده و فراهم نمی شود، چه رسد به خانه کسبه و رعایا که جز برنج آب پز پی روغن که نه پلو است و نه مثل کته طهران است و نه دمی است چیزی دیده نمی شود. آن را با ماست یا پیاز می خورند. برنج در مازندران به عمل می آید و طهران و اصفهان و خراسان و کرمان و چندین شهر های ایران از مازندران و گیلان برنج خریداری می کنند. تمام اهالی هر شهری از برنج پلو و چلو بسیار خوب می پزند که آدمی از خوردن آن حظ می برد. ولی اهل این صفحات که معدن و زراعت برنج است ابدأ پلو و چلو خوب نمی پزند، یک طوری پلو می سازند که اهل عراق تعجب می کنند. خورش ابدأ نمی توانند خوب درست کنند، نعمت را ضایع می کنند، مگر [ این که ] طبّاحی از اهل عراق در اینجا پیدا شود که چلو و خورش خوب تهیه کند.

مثلاً در این شهر دکانی نیست که شربت نارنج برای خریداری مردم تهیه کرده باشد. اگر بعضی بزرگان و اعیان خودشان باغ نارنج و مرکبات داشته باشند یک مربای بهار نارنج برای خود ترتیب می دهند، ولی دکان شربت فروشی در اینجا نیست که مردم متفرقه بخرند.

نرخ اشیاء در اینجا گران است. یک مثل می زرم کافی است: چوب جنگلی از این صفحات خریداری می کنند و ده منزل کرایه زیاد می دهند و به طهران می رسانند که نجاران درب اطاق و میز و سایر چیزها بسازند و نجاران اینجا مجاناً از جنگل چوب را بریده به ساری می آورند و الوار می کنند و در و میز می سازند و بسیار بد می سازند، کج و معوج و تخته ها را غیر مجزوم درست می کنند، با این حالت گرانتر از طهران می فروشند، ولی نجاران طهران ده منزل تخته و الوار را بارکرده به طهران می آورند. مبلغ خطیر [ی] قیمت چوب و تخته می دهند و در نهایت ظرافت و استحکام درهای خوب می سازند و ارزان می فروشند.

خانه ساختن و بنائی در این شهر نهایت اشکال را دارد.... 78 گچ و آجر و تحمیلات بناهای بی هنر، مردم به صعوبت هستند.

در نیزارهای اینجا قلمی می روید سفید رنگ. بعضی سست عاطل و برخی سخت باطل است که اگر قلم از عراق نیاورند از ناچاری با آن قلم ها باید نویسندگی کرد.

در بیرون شهر ساری مزاری است که مولی مجدالدین در آنجا دفن است. اهالی عصرهای پنجشنبه به زیارت او می روند. گویند که از طرف حضرت امام جعفر صادق (ع) در سنه صد و سی هجری به این شهر آمده که مردم را ارشاد و هدایت کند. سواد توقیع امام علیه السلام در ایوان آن مزار نوشته شده است. آدمی فرستادم که سواد آن توقیع را برای من بیاورد. این صورت را برای من آوردند که بعضی آن عبارات سقط شده است. اصل آن توقیع در خانه یکی از اهالی ساری است که من آن را دیدم، 79 پای آن توقیع صورت مهوری است که خوانده نمی شود. صحت و سقم این قضیه بر من معلوم نشد که بدانم مولانا مجدالدین از طرف امام در این صفحات مأمور بوده یا نبوده است و مولانا مجدالدین را در کتب نیافتیم که بدانیم کی است؟ سواد توقیع که در ایوان این مزار کتابت شده است از این قرار است.

« بسم الله الرحمن الرحيم. يا معاشر المسلمين و يا زمرة المؤمنين كثر الله امثالهم اعلموا ان الله تعالى امركم بالصلوة و الزكاة و الصوم و الحج و الجهاد و ارتكاب الحلال و اجتناب الحرام و ما قال رسول الله صلى الله عليه و على آله بامر الله تعالى و تقدس فتمسكوا بامر الله تعالى رغبات الاخرة لتكوثوا من المؤمنين و وجب علينا اعلامكم لهذه الاوامر و النواهي.... مولی الموالی مفخر الصلحاء و العوالی مولانا مجدالدین مکی و ارسلناه الى مدينة الامل و الساری و توابعهما .... فاسمعوا منه ما يقول لكم من جميع الاوامر و النواهي و عزّ زوه .... بامری كما قال الله تبارك و تعالى اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم. فی عاشر شوال سنة .... و ثلاثین مائة. » 80

78 دو کلمه ناخوانا. شبیه: از بابت؟

79 امید است اشخاصی که این اسناد را در اختیار دارند جهت فایده همگان به مراکز فرهنگی بپارند. 80 با توجه به اینکه نویسنده به کاستی رونوشتی که از کتیبه فوق برای او تهیه شده بود اشاره کرد، بر آن شدم با استفاده از کتاب « از آستارا تا استار باد (جلد چهارم) » از دکتر منوچهر ستوده متن کامل آن را بیاورم، اما دریغ در این کتاب هم – که به عنوان کتابی مرجع در زمینه آثار باستانی مازندران شناسانده شده است – با اشتباهات چاپی !! ضبط شده بود. ای کاش کاستی و اشتباه همین یک مورد می بود. به ناچار به مأخذ آن یعنی « مازندران و استر آباد » اثر ه. ل. رابینو مراجعه شد که در صفحه 265 – 266 چنین آمده است:

« صورت رسالت امام جعفر در بقعه مجدالدین مکی در ساری: ابو عبدالله صادق بسم الله الرحمن الرحيم يا معاشر المسلمين يا زمرة المؤمنين كثر الله امثالكم اعلموا ان الله تعالى امركم باصلاة و الزكاة و الصوم و الحج و الجهاد بار تكاب الحلال و باجتنب الحرام و ما قال رسول الله صلى الله عليه و على آله بامر الله تعالى و تقدسه فتمسكوا بامر الله تعالى النجاة في الاخرة لتكوثوا من المؤمنين و وجب علينا اعلامكم بهذا الاوامر و النواهي مولی الموالی مفخر الصلوی و الا والی مولانا مجدالدین مکی و ارسلنا مدینتین الامل و الساری و نواحیها فاسمعوا منه ما یقول لكم من جميع اوامر و نواهی و تعزز وجوده بامر الله كما قال الله تبارك و تعالى اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منكم فی عاشر شوال سنة و ثلاثین و مائة. »

اضافه کنم که مرحوم اسمعیل مهجوری در کتاب « تاریخ مازندران، جلد دوم » در ص 342 در باره نامه امام جعفر صادق و اینکه افضل الملک نوشته « ..... در خانه یکی از اهالی ساری است... » می نویسد: [ ورثه مرحوم میرزا محمد حسین حیدری لوحی در دست دارند منتسب بحضرت امام جعفر صادق علیه

دیگر بیش از این مجال شرح و بسط ندارم. مرا با علمای این شهر اختلاط و ارتباط بسیار بود. شیها با هم مأنوس بودیم. اگر بخواهم شرح حال هر یک را بنگارم به طول [می] انجامد. در اصلاح امور ایشان همیشه سعی و راعی بودم. از من رضامندی داشتند. کلاً و طراً از جناب میرزا عبدالعلی ناصر دیوان معاون ایالت که مذهب مغشوش و خلف موافق دارد آزرده اند.

ماهی صد و پنجاه تومان دولت به من ماهانه می داد و ماهی صد و پنجاه تومان برای معاونت به ناصر دیوان می داد و من آنچه کاغذ و پاکت که در دفتر صرف شود با موجب دو پیشخدمت برای خدمات دفتری باید از این ماهی صد و پنجاه تومان بدهم. عایدات خارجی هم برای من بود. هر یک از حکام که رقم حکومتی به آنها می دادم هر یک مبلغی استصوابی می فرستادند.

این سال به آخر رسید. ابتدای سال بارس نئیل شد. روز شنبه 23 ربیع الآخر طرف عصر ابتدای بهار و تحویل شمس به برج حمل شد. مراسم تهنیت و دید و بازدید در ساری به عمل آمد.

چهل روز که از بهار گذشت حضرت مستطاب اشرف امجداسعد والا شاهزاده سلطان عبدالمجید میرزای عین الدوله صدر اعظم دوره استبداد که در این دوره مشروطه احمد شاهی وزارت داخله داشت و با منش سابقه تفاوت بود به واسطه هرج و مرج امور از وزارت داخله ایران استعفا کرد. کار وزارت داخله به حضرت مستطاب اشرف آقای علاء السلطنه وزیر امور خارجه تعلق یافت.

از این وزارتخانه جدید مرا به موجب تلگراف به طهران احضار کردند. من مغتنم شمردم که از گرما و بدهوایی ساری نجات می یابم و هم به طهران رفته پنج هزار و دویست تومان طلب خود را از ارباب جمشید تاجر زردشتی که به واسطه دسایس بانک روس تازه ورشکست شده و هیجده کرور دادو ستد او درهم و بر هم شده است وصول می کنم و به دیدار چند تن از فرزندانم چشمم روشن می شود. زود تهیه خود را دیده به طرف طهران عزم حرکت کردم. احوال و احوالی خود را از راه فیروزکوه با فرزندم غلامرضا خان روانه داشتم. خود با دو نفر نوکر: محمد نام کرمانی و عباس سلطان آبادی بامفرش و آبداری محض دیدن شهر بارفروش و آمل که راه سختی است از کنار رودخانه هراز به طرف آب گرم لاریجان و طهران قصد حرکت نمودم.

در ساری چند روز بسر بردم که باران های بهاری قدری تخفیف یابد که بتوان به سهولت از این راه صعب المسلك حرکت کرد.

---

السلام که آنحضرت ملا مجدالدین را مأمور تبلیغات اهالی مازندران فرمود و مردم آمل و ساری را بمتابعت شیخ مزبور ملزم نمود، ولی این نسخه را نمیتوان معتبر دانست زیرا خط مزبور نسخ کامل است در صورتیکه این خط به روزگار آنحضرت معمول نبود و یا نقص کلی داشت..... [

### [ فصل 3- مراجعت به تهران. حرکت از ساری به بارفروش ]

هفتم جمادی الآخرة که سیزدهم ثور بود، سنه هزار و سیصد و سی و دو هجری با حضرت مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده رکن الدوله حکمران مازندران و بعضی علماء خداحافظی و وداعی کرده اول طلیعه سوار بر اسب شده از ساری با دو نوکر به طرف بارفروش حرکت کردم.

میرزا علی خان شریف الممالک فرشباشی و بیگلربیگی این شهر با چند سوار با آقا عزیز ناظر ایالت به مشایعت و مزید احترام من از شهر بیرون شدند و تا فرسخی همراه من بودند. با آنها وداع کرده خواستار شدم که مراجعت به ساری نمایند و خواهش کردم که نزد حضرت مستطاب اشرف امجد والا شاهزاده رکن الدوله حکمران گاه گاهی یادآور شوند که پانصد و هفتاد تومان طلب شخصی مرا به تدریج به طهران بفرستند و فراموش نکنند. آنها قبول کردند و رفتند. کنون شرح این چند منزل را که تا طهران می روم به طور اختصار می نگارم.

روز یک شنبه هفتم جمادی الآخرة 13 ثور سنه 1332 صبح که از ساری به طرف بارفروش حرکت کردم. مسافت راه ظاهرآ شش فرسخ است، ولی غیر از صرف ناهار در وسط راه ده ساعت درست در راه بودم. با آنکه سه روز بود که آفتاب شده و زمین ها قدری خشک شده بود، لکن به واسطه گودال ها و آب بندنهای زیاد و خرابی پل ها و لجنزاری راه گل‌های فراوان، با اسب های رونده در نهایت صعوبت حرکت می کردم. زانو های مال در گل و لای بود، به جاهایی رسیدیم که سینه اسب و رکاب و کف ارسی خودمان در لجنزار فرو می رفت و اسب به شناوری حرکت می کرد. گل های این راه در اکثر نقاط به طوری چسبنده و گیرنده است که نعل از پای اسب به زمین می چسبد و کنده می شود و اسب پای خود را بدون نعل از گل بیرون می کشد. در تمام ایران راهی به این خرابی نیست. در زمستان سواران عراقی نمی توانند از اینجا بگذرند، مگر بعضی مکاریان با مال های بومی که عادی هستند در ظرف دو روز یا سه روز از این شش فرسخ راه عبور و مرور می کنند. بلایی است عظیم و عذابی است الیم. تمام راه جنگل بود. بلبلان مشغول خوانندگی بودند. راه با طراوت و باصفا بود، اما گل و باتلاق مسافر را به تنگ می آورد.

قدری که از شهر بیرون شدیم به پل محمد حسن خانی رسیدیم که آب رودخانه تجن که یکی از چهار رود بزرگ مازندران است از آنجا می گذشت که پس از چند فرسخ به دریا می ریزد. در بین راهها کنار جاده ها چند قهوه خانه است. در پشت درختان جنگلی دهات بسیار [ی] است که به واسطه درختان جنگلی دیده نمی شود که شخص اسامی آنها را بپرسد و بنویسد.

از چهار فرسخی قدری که گذشتیم آب رودخانه تالار که منبع آن اول سواد کوه است از آنجا می گذشت که عبور از این رود بسی دشوار و بسا اوقات سوار را آب غرق کرده و برده است، این آب هم به دریا می ریزد. یک فرسخ به بارفروش مانده امامزاده ای است

موسوم به سید محمد طاهر که جای باصفایی است. رعیت و آبادی دارد. از اینجا تا بارفروش راه قدری خوب و هموار می شود. دیگر دو طرف راه را آب بندناها و تالابها و آب نهرها احاطه نکرده است که آدمی در بماند. این یک فرسخ را هم راندم وارد بارفروش شدم.

### [ اقامت در بارفروش ]

شهری دیدم خوش وضع، خوش طرز. کوچه های وسیع، معبرهای پر عرض که اگر از دو طرف کالسکه ها به هم برسند تصادم به هم وارد نیاورند. تمام کوچه ها سنگفرش محکم بسیار ظریف با سنگهای کوچک، به طوری اراضی را به نظافت و ظرافت فرش کرده اند که در طهران هم به این خوبی نتوانسته اند سنگفرش کنند.

برخلاف ساری دیوار کوچه ها غالباً از آجر و درب خانه های عالی و سکوهای بزرگ قشنگ دیده شد. به این تمیزی و ظرافتی جز ارومیه شهری در ایران دیده نشده است. بنا بنای قدیم نیست که دیوار کج و جاده ها غیر مستقیم باشد، بنای شهر مستحدث است. نود سال قبل عهد سلطنت خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه اینجا که به بارفروش ده مشهور بوده است شهر شده است، لهذا آن را به طریقه خوب و سلیقه مرغوب ساخته اند و قبله آن بر خلاف ساری راست است.

خلاصه - غروب وارد منزل بیرونی جناب مستطاب آقا شیخ غلامعلی شریعتمدار سلمه الله ابن عباس وارد شدم. شلوار و عبایم قدری از ترشح پای اسب در راه گل آلود بود. مشارالیه را در حال طمأنینه و وقار در اطاق نشسته دیدم که جمعی از محترمین در محضر ایشان نشسته و نوکرها مشغول خدمت بودند. من سلام دادم و نشستم. ایشان تواضعی کردند، ولی مرا به رویت ندیده بودند نمی شناختند. گفتم: من خسته شدم زود بفرمایید چای و قلیان 81 بیاورند تا بعد شناخته شوم. فوراً فرمان داد پشت سر هم چای و اسباب نظیف آورند. یکی از مجتهد زادگان ساری در آنجا حاضر شدند مرا شناخت و گفت: فلانی افضل الملک و معاون ایالت مازندران است. جناب شریعتمدار خیلی مشعوف شدند و با من مصافحه کردند و مغتتم شمردند.

مشارالیه اسماً و رسماً مرا می شناختند، ولی شخصاً مرا ندیده بودند. هر کاری که خودشان یا بستگانشان به حکومت داشتند به بنده از بارفروش به ساری شرحی می نوشتند. من جواب می نگاشتم و رقم صادر می کردم و مأمور می فرستادم که مقاصدشان صورت گیرد و از من ایشان و سایر علماء بارفروش خشنود بودند که همواره تقویت اهل علم می کردم و طمعی نداشتم. مشارالیه وقتی هم بارخانه از برای من به ساری فرستادند. به هر حال [ اینک ] که دوست غایی خود را دیدند خیلی مشعوف شدند. تا ساعت دو مردمان خارجی رفتند. من با ایشان و یک دو تن از خواص با هم بسر بردیم. صحبتهای سیاسی و علمی کردیم. ایشان را کامل تر از آن یافتم که تصور می کردم. رساله ای در فقه

نوشته بودند تازه به چاپ رسیده بود. نسخه ای از آن به من یادگار دادند. تفسیر صافی گفتم آوردند، به مناسبتی که صحبت از مشروطه و استبداد و انتخاب و کلاء بود. بنده سوره محمد (ص) را که الذین باشد باز کردم آیه آمدن ساعت را که قیامت باشد، طرح کردم که «و قد جاء اشراطها ....» جزء آمدن قیامت باشد، اشراط به معنی امارات و علامات قیامت است که هر وقت آن ظاهر شد قیامت ظاهر می شود، عبدالله سلام بر در خانه کعبه از حضرت رسول صل الله علیه و آله می پرسد: اشراط قیامت چیست که باید ظاهر شود؟ حضرت رسول بیاناتی می فرمایند که سلمان تعجب می کند و می گوید: یا رسول الله چنین امری واقع می شود؟، می فرماید: بلی قسم به آن کسی که جان من در دست او است این کار واقع می شود و کارهایی غریب تر از آن واقع می شود و فلان کار قبح و فلان امر شنیع است. من دیگر در این اوراق آن عبارات نبوی را نمی نگارم که مردم دشمن من نشوند. خیلی از چیزهای آن حدیث مطابق با این زمان شده است، بخصوص لعبت و مکت؟ اهل مشروطه و حال ارتجاعی که از مردم دیدیم و بعد چه شد. در آن مجلس تحقیقاتی کردم که نتوانستند ردی بر من گویند و به متقاضی خیالات آنها که طالب مشروطه بودند گفتم: این مشروطه و انتخاب و کلاهی که دارید به هم نمی خورد، که رسول الله خبر داده و بعد که طور دیگر می شود. با من نیست. حال بپرهیزید که مشروطه غلط به کار نبرید و مطابق شرع رسول کار کنید. حرام را حلال نکنید و اگر فتوی دادید که عرق و شراب صریحاً فروخته شود، لامحاله، کاری کنید که عصمت و ناموس و غیرت از میان نرود و فسق و فجور 82 آزاد نباشد. هر کس اهل معنی است می داند و هر کس اهل لفظ است تعجب کند که اشراط عربی با مشروطه معرب که اصل آن لغت شارت است و عثمانی ها معرب کرده اند «شارط» و «مشروطه» ساختند مطابقت لفظی کرده است.

سخن سربسته گفتم با حریفان خدا را ز این معما پرده بردار \*

هر کس اهل سواد و لفظ است و تدین دارد رجوع به تفسیر صافی و سوره الذین و آیه و قد جاء اشراطها کند تا منافق و موافق و کافر و مؤمن را بشناسد.

ای مردم محض نفع دنیا ایمان و آخرت را به هم نزنید. امروز انقلاب ملت و دولت ایران است. چندی بعد در خارج اختلافی پیدا می شود و نزاع سخت ظهور می کند. در سنه هزار و سیصد و پنج کار قدری اصلاح می شود و در سنه هزار و سیصد و چهل و دو هجری امر خدا ظاهر می شود و تا رم پایتخت ایتالیا از ایران به دین صحیح در می آیند و مذهب یکی می شود. صلح و آسایش در کار خواهد بود. هفت سال یا نه سال شکل واحد می شود بعد را نمی دانم چه خواهد شد؟

این نوشتجات مرا اکثری تکذیب می کنند و بعضی تصدیق. هر کس خواهد که مطلع شود «کله سیاسی» را رها کند، قدری به دین و عرفان بپردازد تا حقیقت امر بر او مکشوف شود.

(خدایا، چند سال است از عمر بیزاری می جویم، و مرا نمی دانم به چه جهت با ضعف مزاج و ناخوشی ها نگاه داشته ای. اگر مصلحت دانی تا سنه هزار و سیصد و چهل و دو نگاه دار تا بعضی چیزها مشاهده کنم، به شرط اینکه باایمان باشم نه آن که فطرتم کج باشد

82 کلمات مستهجن دیگری بوده که روی آن خط خورده و کلمات جدید نوشته شده است.

\* - از حافظ.



و به غلط روم. اعجاز ساعت به ساعت و حقه بازی از امام نمی خواهم، فقط قهر و غلبه فوری او را می خواهم:

تا درخت دوستی کی بردهد  
 حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم ) \*83  
 دوشنبه هشتم و سه شنبه نهم جمادی الآخره هزار و سیصد و سی و دو در بار فروش توقف داشتیم. در خانه جناب مستطاب آقا شیخ غلامعلی شریعتمدار سلمه الله مهمان بودم. نهایت پذیرایی را به عمل آوردند. بعضی محترمین به دیدن من آمدند. یک دو بار در شهر و بازار به گردش رفتم.

شهر بار فروش در نهایت خوبی ساخته شده است. کوچه های وسیع بسیار تمیز، همه را با سنگهای ریزه در کمال استحکام و ظرافت سنگفرش کرده اند. درب خانه ها غالباً تمیز و دیوارها از آجر بالا رفته است. خانه های مرغوب ساخته اند. در بازار همه چیز فراوان. بازارها و خانات در کمال نظافت و ظرافت است. تجار بسیار معتبر دارد. آرامنه و یهود تجارت و کسب و عیادتشان خوب است.

سابقاً اینجا ده بوده و در جزء جمع دفتری ( بار فروش ده ) نام اینجا بوده است. در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار آنجا را بنای شهر گذاشته اند و معابر صحیحه در آن قرار داده اند. تقریباً نود سال است که اینجا را ساخته اند.

پارچه های کتان علفی در این شهر نیکو [ می ] بافند. آب خوراکی اینجا بد است. غالباً آب چاه می خورند و قدری گوارا است. هوای اینجا به شدت گرم و از ساری و آمل گرمتر است، اما مثل ساری اختلاف ندارد سالم است، به دریا نزدیک است. در این شهر علماء بسیارند. بزرگترین ایشان که در مازندران و ایران نفوذ و رسوخ تام دارد آقا شیخ محمد حسن معروف به شیخ کبیر است که پدرشان ملا صفر علی بوده و در عداد علماء بارفروش محسوب می شدند. نود سال دارد و چشمشان نابینا شده. صبح ها از اندرون بیرون آمده طلاب دور ایشان جمع شده فقه خارج درس می دهند. چون چشمشان نابینا شده احکام شرعی از ایشان صادر نمی شود. درستکار و حق گذار هستند. جناب مستطاب آقا شیخ غلامعلی شریعتمدار برادر زاده ایشان هستند که رتق و فتق امور و حلّ و عقد جمهور این شهر با ایشان است.

شهر قدیم که در مازندران بوده است و گویا قبل از آمل و ساری است که فردوسی در شاهنامه « تمیشه » نامیده و کنون آن را شهر « تجیر » می گویند و آجرهای زیاد از آنجا برده اند و هنوز هم آجرهای آن باقی است. دیگر شهر قدیم مازندران « رویان » می باشد که در جزء بلوک حالیه کجور است و تاریخ قدیم رویان موجود است و من تقریباً در بیست و شش سال قبل در شرف التزام اردوی ناصر الدین شاه به کجور به بیلاق رفته در قریه « صالحان » منزل داشتیم، بسیار باصفا است. صالحان اسم امامزاده ای است که در آنجا مرقد و قبه و بارگاه دارد. ناصر الدین شاه خواست بداند که این امامزاده کیست؟ من مأمور شدم و به آن امامزاده رفتم و اکتشافات کتابتهائی که به لسان عرب در دور مرقد روی تخته های جنگلی از چند سال قبل نقاری کرده بودند خواندم و از روی آن نگاشتم. معلوم شد

\* - از حافظ.

83 جملات داخل ( ) در متن نوشته شده و بعد روی آن خط کشیده شده است. عیناً نقل شد.

84 اصل: هزار و سیصد و بیست و دو.

که یکی از سلاطین باوند و بادوسپان مازندران در توی آن مرقد پهلوی امامزاده مدفون شده اند و آن مرقد را اولاد آن سلطان به در مقبره امامزاده و پدر خود کشیده اند. من در شرح حال آن امامزاده و آن سلطان کتابچه ای نوشته به حضور همایونی ناصر الدین شاه فرستادم. حال آن کتابچه همراه من نیست که عین آن عبارات را در اینجا بنگارم همین قدر که در خاطر داشتم در اینجا نگاشتم. 85

از آثار عتیقه در مازندران یکی چلندر «بر وزن قلندر» است که در بلوک تتکابن واقع شده است. چلندر غاری است که دیو سفید معروف که رستم با او جنگ کرده و او را کشته است در اینجا بسر برده است. از عجایب چلندر این است، هر وقت آنجا را ابر گرفت و باران بارید تمام نقاط مازندران را ابر می گیرد و ترشح باران می شود و در صفحات مازندران مردم بزرگ پهلوان جنگی یاغی را دیو می گویند، چنانکه چندین سال قبل یکی از گردن کشان آن سرزمین را که یاغی بود و مردم از او به ستوه بودند فلان دیو می گفتند که اسم او را فراموش کرده ام. مردم خشن، بدسیرت، گردن کش، مردم آزار را دیو گویند. شاهنامه نیز اشارتی به این معنی کرده: تو مر دیو را مردم بدشناس.

## [ از بارفروش به آمل ]

**چهارشنبه دهم جمادی الآخر 16 ثور سنه هزار و سیصد و سی و دو** - صبح از خواب برخاسته، جای خورده با جناب مستطاب شریعتمدار وداع کرده، سوار بر اسب شده، با دو نفر نوکر خود از بارفروش به طرف آمل حرکت کردم. باران نمی آمد اما هوا نمناک بود. از بارفروش به آمل دیگر جنگل در جاده نیست که راه صعب و باتلاق باشد، در جاده کوهها که جنگل است از دور دیده می شود.

مسافت راه گویند شش فرسخ است، لکن متجاوز بود. تمام این شش فرسخ از دو طرف دهات متصل به یکدیگر بود. در سر چهار فرسخی طرف دست چپ کوههای بلوک «بند پی» بود که جنگل و منظر خوبی داشت.

میرزا شفیع بندپی ای صدر اعظم دوره فتحعلی شاه قاجار که از صدور خوب بوده است از اهل بندپی بوده است. من شرح حال او را در جزء تاریخی که در حال دوازده نفر صدر اعظم های قاجاریه است نوشته ام، در اینجا شرح حال او را نمی نگارم. همین قدر گویم مدرسه صدر که در طهران و در جلو خان مسجد شاه است از بناهای میرزا شفیع صدر اعظم بندپی ای است که در خدمت آقا محمد خان سر سلسله سلاطین قاجاریه به کرمان رفته و آنجا را فتح کرده و فواید بسیار برده است. از آن فواید که ذخیره داشت در دوره صدارت خود این مدرسه را در طهران بنا کرد و موقوفات برای آن تأسیس کرد. انتهی. در سر چهار فرسخی قریه «کاظم بیکی» است. آنجا پیاده شده جای خوردم. ابتداء خاک دهات آمل از قریه کاظم بیک است. در بین راه نهری پرآب می گذرد که به «رودکاری»

معروف است. آب آن از رود هراز که از طرف لار و لاریجان می آید روان است و به مشهد سر می رود. در بین راه از نهرهای پرآب گذشتن، با نبودن پل قدری صعوبت دارد. یک ساعت به غروب مانده وارد آمل شدیم. از محلات و کوچه های آن گذشته از پل بزرگ رودخانه حرکت کرده به خانه جناب سعید دیوان حاکم آمل وارد شدم. وی نوکران و اجزاء خود را گفت که اسبان ما را گرفته به طویله بردند و در اطاق ها آتش ها افروخته که لباس نوکرها از باران خشک شود.

فوراً چای و لوازم آسایش و انواع خوردنی ها و شیرینی حاضر کردند، پذیرایی بسیار شایانی از روی محبت کرد. و صاف الملک را فرستاد و حاضر کرد که شب مشغول صحبت و بذله گویی و خواندن شاهنامه باشد. از آنکه این شخص بیشتر اشعار شاهنامه را از حفظ داشت و خیلی خوش وضع می خواند- و وصاف الملک پسر مرحوم میرزا تقی خان وصاف مازندرانی است و او تمام شاهنامه را از بر می خواند. او را در مجلس مرحوم محمد تقی میرزای رکن الدوله والی خراسان طاب ثراه پسر محمد شاه غازی مفصلاً دیده بودم که اشعار شاهنامه می خواند و مخصوصاً میرزا تقی خان را در مجالس وزراء و امراء و شاهزادگان دعوت می کردند که شاهنامه بخواند و او با یک هیبت و هیمنه ای شاهنامه می خواند که موها به تن راست می شد و شخص به هیجان و اهتزاز می آمد و میل می کرد تهمتتی و شجاعت ورزد.

خلاصه- وصاف الملک قدری از اشعار شاهنامه خواند و من بعضی اشعار را معنی می کردم. ساعت چهار از شب [ گذشته ] شام شایان و خوراک های خوب آوردند، خوردیم و خوابیدیم.

سعید دیوان از سادات صحیح النسب و از نجبا است که در طهران مسکن دارد. از همراهان شاهزاده رکن الدوله حاکم مازندران است. بسیار کافی و زرنگ است. حکومت آمل و لاریجان جزء جناب آقا میرزا محمد خان امیر مکرّم است که در واقع از قدیم تیول و خانه ایشان است. این اوقات اختلافی بین اها لی و امیر مکرّم دست داد. مهدی سلطان با اتباع خود مخالفت امیر مکرّم کردند و روزی سی دیگ پلاو و چلاو پخته و به مردم دادند و مردم را شورانیدند. امیر مکرّم استعفاء از حکومت کرد و شرحی نوشت که کسی را در آنجا حاکم موقتی قرار دهیم که بر ضدّ اتباع او حرکت نکند و این فساد را بخواباند. جناب آقا سید صادق مجتهد نیاکی به من شرحی نوشتند که سعید دیوان را نایب الحکومه قرار دهیم. من سعید دیوان را تصویب و انتخاب کرده حکم او را صادر کرده به حکومت اینجا روانه اش داشتیم. وضعی چندان ندارد، لکن به زرنگی و عاملی از محاکمات و وصول مطالبات گذران خود و چندین نفر اجزاء را در می آورد. واردین و مأمورین را هم پذیرائی می کند.

**روز پنج شنبه و شب جمعه** هم مهمان سعید دیوان بودم. روز را به کنار رودخانه رفتیم و سیر کردیم. عرض رود از صد ذرع متجاوز است. از دوازده دهنه زیر پل آب می آید. از بیست هزار سنگ بیشتر می آید. ممکن نیست این اوقات سوار از آب بگذرد. تراکم امواج آب بسیار است. خیلی رودخانه باشکوهی است.

منبع این رودخانه بدو از لار است که پشت کوههای طهران واقع شده. از یورت سیاه پلاس و یورت خانلر خان و چهل چشمه و ملک چشمه لار آبها به پلور می ریزد که رودخانه موسوم به هراز پی می شود. از آنجا به «رینه» و «اسک» عبور کرده، آب

رودخانه ها، چشمه های بلوک لاریجان که چند منزل است ضمیمه رود هراز شده به آمل می رسد. از آمل رودی جدا شده به مشهد سر می رود. فاضلاب این رود به دریای مازندران سرازیر می گردد. رود هراز یکی از چهار رودخانه بزرگ مازندران است که به دریای می ریزد. در تابستان که آب کم می شود این رودخانه بیشتر از هزار سنگ آب دارد که نصف آن را اهالی بلوک لاریجان می برند و به زراعت خود می دهند و نصف آن حق اهالی آمل است.

آمل از شهرهای قدیم مازندران است. غریب در این است رودخانه به این بزرگی از آمل می گذرد با این حالت در آمل تا پنجاه ذرع که چاه می کنند آب در نمی آید! اراضی سنگستان است. آب رودخانه نفوذ به اراضی آمل ندارد. اهالی تاسی ذرع که حفر می کنند دیوار های آجری و بناهای گبری بیرون می آید که آن آجرها را بیرون آورده خانه می سازند.

آمل سه هزار خانه دارد و هفتصد دکان، از هر قبیل دکان و بازار خوب دارد. هوای اینجا بسیار گرم است که اهالی تا یک ماه دیگر ابدأ به آمل نمی مانند. در دهات لاریجان که بیلاق است و هوای 86 سرد دارد می روند، جز زارعین کسی در شهر نیست. مرکبات خوب و فراوان در آمل به عمل می آید که به طهران می آورند. زارعت اهالی بالتامام برنج و شالی کاری است که لامحاله روزی دویست بار برنج وارد طهران می کنند. اهالی قاطر زیاد دارند که شبانه روز بارگیری برنج می کنند. قاطر های بسیار خوب دارد. زراعت جو و گندم در اینجا خیلی کم است.

آب رودخانه هراز که به آمل می آید از اینجا تا سه فرسخ دیگر پایین رفته به سرخه رود می ریزد و از آنجا جاری بوده به دریا می ریزد.

## [ از آمل به سوی عمارت ]

**جمعه 12 جمادی الآخر** از آمل عزم حرکت کردم. آقای سعید دیوان یک نفر نوکر عباس نام داشت و سلطان آبادی بود، می خواست به طهران برود، او را به من سپرد. مالی از برای او کرایه کردم و او را با خود آوردم که در طهران هم نگاهش دارم. زحمتکش و رنجبر بود. سه [ ساعت ] از روز بالا آمده بعد از صرف چای با آقای سعید دیوان وداع کرده سوار بر اسب شده با نوکرها از آمل به طرف منزلی که موسوم به « عمارت » است حرکت کردم.

مسافت راه گویند چهار فرسخ است، لکن پنج فرسخ و نیم بود. در وسط راه قریه « رضوانک » است که اهالی « رزکی » 87 گویند. بیست خانوار و قهوه خانه آبادی دارد. مال آقا سید غلامعلی نیاکی است.

نیاک « بانون مکسوره و یاء و الف و کاف » یکی از دهات معتبره بلوک لاریجان است.

86 اصل: هواهای.

87 (= رزکه).

از رضوانک به پایین که می رویم دیگر شالی کاری نیست. در آنجا ناهار و چای خورده به طرف عمارت حرکت کردیم. راه امروز خیلی باصفا است. از میان دو کوه وسیع المیدان می رویم و از کنار رود هراز حرکت می کنیم. صحرا درخت جنگلی ندارد، اما کوههای دو طرف جاده درختان جنگلی دارد. خیلی باصفا و طراوت است.

تا سه فرسخ بیشتر از راه را که آمدیم راه خوب است. از آنجا دیگر تا خاک دماوند راه قلب می شود و سنگستان است و غالباً از سلسله کوهها باید بالا و پایین رفت و رودخانه هراز گاهی به دست چپ و گاهی به دست راست می افتد. گاهی جاده در فراز کوهها واقع شده، آب رودخانه هراز در نشیب می افتد که سی ذرع و صد ذرع بیشتر به گودال افتاده که اگر مال در سنگستان های راه کوه بلغزد راکب و مرکوب به رودخانه افتاده هلاک می شوند. تا خاک دماوند این خطرها برای مسافری هست. گاهی با ترس می رویم و گاهی شهادت می گوئیم.

قاطرها و یابوهای مازندرانی از این سنگستان ها و سرکوهها بخوبی می روند و نمی لغزند و عادت به این راه کرده اند، ولی اسب های خوب طهران که این سنگلاخ 88 ها را ندیده [ اند ]، خالی از لغزش و خطر و زمین خوردن نیستند.

نزدیک غروب وارد منزل موسوم به عمارت شدیم. یک قهوه خانه و یک کاروانسرای مختصر و چند اطاق رعیتی در اینجا با چند نفر چوپان قهوه چی در اینجا هست، دیگر خانوار و رعیتی اینجا نیست. مزرعه ناقابلی در اینجا هست. عمارت مال میرزا محمد خان امیر مکرم پدر اعظام الدوله است. هوای اینجا برخلاف خاک آمل بسیار سرد و با نسیم است. از عمارت [ که ] ابتدای خاک لاریجان است که هر چه دهات تا گردنه امامزاده هاشم ببینیم جزء لاریجان است و از آن به بعد تا رودخانه جاجرود هر چه دهات دیده شود جزء دماوند است.

لاله هایی که از عمارت به پایین روییده شده است زیادتیر و بزرگتر و خوش رنگتر از لاله هایی است که دیروز تک تک در اراضی آمل دیدیم.

در اینجا نان به دست نمی آید، قهوه چی و چوپانان برنج دارند، کته می سازند و با ماست می خورند. ما از چارودار خود برنج گرفته، عباس با روغن پلاوی ساخته با تخم مرغ و ماست خوردیم. قدری هم نان ذخیره در آبداری داشتیم صرف کردیم.

بیرون از سرما امکان خواب نداشت. اطاق ها هم خیلی کثیف [ بود ]. در سکوهای پهن قهوه خانه فرش انداخته در رختخواب خوابیدیم و صبح برخاسته نماز خوانده چای خوردیم.

## [ از عمارت به محمد آباد ]

روز شنبه جمادی الآخر از عمارت به طرف ابراهیم آباد که محل بارانداز عمومی است و « تپله او » 89 که اصلاً تیره آب بود و کنون آنجا را محمدآباد هم گویند حرکت کردیم.

مسافت راه را پنج فرسخ گویند، لکن از شش هم متجاوز است. راه در نهایت سختی و صعوبت است. پرتگاه‌ها، سنگستان‌ها و فراز و نشیب بسیار دارد [ که ] خالی از خطر نیست.

در کنار رودخانه هراز از تنگه‌های پرپیچ و خم حرکت کردیم و در دو طرف سنگ چین جاده قدیم دیده می‌شود که حالا بهمن ریخته، عبور و مرور ممکن نیست. در بین راه چندین قهوه‌خانه و یک خانوار رعیت و چند مزرعه سبز و خرم دیده می‌شود. مسافت راه پنج فرسنگ است. از بس سخت بود هر فرسنگی را دو ساعت طی کردیم.

اول تنگه ای را که دیدیم « شاه زید » و دوم « دروزن » ( با واو ساکنه )، سیم بلبله خوان، چهارم بندلاش که خانوار آن در بالا واقع شده، پنجم سیاه بیشه که دو قهوه‌خانه دارد و معروف به سیاه بیشه - حاشیه « است، کوهپایش درختهای کم داشت. بعد قهوه‌خانه رزو بند، بعد مزرعه چاشت خوران که خرابه است، بعد گلوبند، بعد مزرعه علی آباد که علی نامی از اهل قریه « اسک » 90 در آنجا درخت کاشته مزرعه ای دارد. قهوه‌خانه خوبی در آنجا است. - جنگ شاهزاده امیر اعظم که از طهران برای تدمیر امیر مکرم به این صفحات مأمور بود، در اینجا با امیر مکرم سر گرفت. بعد از غلبه شکست فاحش خورد و با اردو به طرف طهران منصرف شد. دو سال قبل این قضیه اتفاق افتاد.

بعد از علی آباد « پنج آب » است که اهالی پنجو ( پنج او ) گویند و سر سه فرسخی است. در آنجا مزرعه و قهوه‌خانه ای است، پیاده شده ناهار خوردیم و بعد سوار شده حرکت کردیم و به « کهرود » رسیدیم. از کهرود به « احمد مال » عبور کردیم، بعد به « آهیان » و از آهیان در سر پنج فرسنگی به ابراهیم آباد رسیدیم. ابراهیم آباد محل بارانداز قوافل است. ما در آنجا نماندیم، قدری راندم به تپله او که مهمل تیره آب باشد و به محمد آباد هم نامیده شده است فرود آمدیم و منزل کردیم. قهوه‌خانه و یک دو محل مال بند دارد. نان در اینجا نیست به طبخ برنج بسر بردیم.

این صفحات جزء لاریجان است و لاریجان بالا بلوک و پائین بلوک و [ د ] لارستاق و به رستاق و امیری دارد که هر کدام دارای چندین دهات آباد و مزارع است و بلوک کلارستاق جزء کجور است که رویان زمین باشد و « نمارستاق » و « تته رستاق » 91 و « لوارستاق » 92 جزء نور است که ناصرالدین شاه چندین بار این بلوکات را محل بیلاق خود قرار داده، شب‌ها و روزها با خواص خود بسر برده است و من در سفر نور و کجور همراه بوده، جزء مترجمین دولتی بوده، جرأید عربیه را ترجمه کرده به حضور می‌فرستادم و شرح منازل سفر را می‌نگاشتم و تا هزار چم و کلاردشت و دشت نظیر به عزت و راحتی رفته و با اردوی همایونی به طهران مراجعت کرده ام و سفرنامه کلاردشت را نوشته در طهران موجود دارم 93 و ناصرالدین شاه در بین منزل امروز در کنار رودخانه هراز، پهلوی جاده در طرف دست راست در دامنه کوهی که نمایان است امر کرده است که سنگ تراشان صفحه ای را مسطح و صافی کرده، صورت او را با چند

89 ( = آب گل آلود ) .

90 اینک « آب اسک » می‌گویند.

91 اینک « نترستاق » گویند.

92 شناخته نشد.

93 سفرنامه فوق‌الذکر در کتابخانه ای موجود و معرفی شده است.

نفر از مقربان سواره نقاری کرده [ اند که ] به شکار می روند. عابرین سبیل بعضی از جوارح سواران را خراشیده و تراشیده اند و حک کرده اند. سنگ تراشان خوب نقاری نکرده اند و شبیه نساخته اند. صورت فتحعلی شاه را که در فیروز کوه در تنگه واشی با شاهزادگان و امراء و تازیان و پرنندگان و شاهبازان به حال شکار نقاری کرده اند و من شرح آن را در این کتاب نگاشته ام ، خیلی بهتر و کامل تر از صورت ناصرالدین شاه نقاری و حجاری کرده اند.

### [ از محمد آباد به آبگرم ]

یک شنبه چهاردهم جمادی الآخر از منزل تیره آب به طرف ده آبگرم حرکت کردیم. گویند بُعد راه سه فرسخ است، لکن متجاوز است. شش ساعت باید طی مسافت کرد و از کنار رود هراز گذشت و نشیب و فراز رفت. راه قدری سخت است، لکن صد درجه بهتر از دیروز است. این راه تمام جزء لاریجان است. دو طرف راه کوههای بلند و انباشته از برف است.

اسامی قراء و مزارع که تمام بارانداز قافله است و امروز از تیره آب تا ده آبگرم دیدیم از این قرار است: اول بیجان 94 « با باء مکسوره و جیم . بر وزن تیجان » که دارای خانوار است و رودخانه مختصری هم دارد که آبش به هراز پی می ریزد. دویم قلعه بند . سیم برتیه « با باء و راء ساکنه و تاء و یاء و هاء هوز » چهارم وانه « با واو . بر وزن دانه » که دارای خانوار و قهوه خانه است. پنجم « شنگل لی » 95 که آباد است. ششم « گزنک » یا « گزیه » که خانوار و آبادی و قهوه خانه دارد. سر چهار ساعتی به آنجا رسیدیم، پیاده شده ناهار قابلمه و چای خوردیم و نیم ساعت خوابیدیم. رعایا در سر نزاعی که با قریه دیگر کرده و مظلوم شده بودند تصدیقی از من گرفتند که نشان سواران سوئدی که مأمور راهنما بدهند. 96 از آنجا سوار شده به مزرعه « که نُور » « بر وزن مه صُور » رسیدیم. خانوار ندارد. بعد به قریه مون « با میم مضمومه » آمدیم که چند خانوار و قهوه خانه دارد و پس از مون قریه « ان هی » « بر وزن جن پی » می باشد که دارای خانوار و آبادی است و در کنار جاده راه خیابان است که به قریه اسک منتهی می شود و من این قریه را ندیدم.

به مزرعه که نور « بر وزن مه صُور » که رسیدیم و مال امیر مکرم است اندکی که گذشتیم از خیابان راه اسک و رینه نرفتیم، طرف دست راست تنگه کوه شامخی بود که جاده کور و تنگی داشت و کوه در نهایت ارتفاع بود و چاروادار راه آن را می دانست. از آنجا راندیم و از جاده که دو شبر 97 پهنا داشت به قدری بالا رفتیم که اسب ها واماندند، به مزرعه و سیزه زار باصفای آبگرم رسیدیم و به اهتزاز در آمدیم.

94 در فرهنگ آبادیها « باجان » و به مازندرانی بیجون Bayjun می گویند.

95 نام فعلی آن « شنگل ده ..... Shangel است.

96 ظاهراً قضاوت درست و به حقی نکرده است.

97 شبر Shebre یعنی وجب.

بخار از نهرهای متفرقه آب گرم متصاعد بود. در قهوه خانه و اطافی که نزدیک حمام آب گرم بود منزل کردیم و مخصوص خودمان قرار دادیم که دیگری در آنجا منزل نکند. **دوشنبه پانزدهم و سه شنبه 16 جمادی الآخر** در ده آب گرم توقف نمودم که چند بار در آب معدنی رفته جوش های بدن خود را که از آب مازندران بیرون آمده بود و از امراض جلدی سوداوی است رفع کنم. هفت بار به حمام رفتم، لکن هفت بار کافی نیست. یک نفر طبیب آمریکایی که تبعه انگلیس بود در اینجا برای شستن بدن خود به آبگرم آمده بود، فارسی خوب سخن می گفت. با من مأنوس شد. دو بار منزل من آمد، با هم دو بار به حمام رفتیم. او اظهار می داشت که برای رفع جوش های بدن و رفع خارش که از سودا تولید می شود باید چهل روز در اینجا بماند. صبح یک بار و عصر یک بار در خزانه آب گرم رفت و بدن را شستشو داد و چندان نباید در آب زیاد ماند که شخص کلافه شود. یک ربع ساعت بیشتر نباید توقف کرد. در چند روز اول بُثور و جوش ها بیرون می زند بعد خوب می شود که بهتر از دواهای زیبایی خواهد شد. فی الحقیقه درست بیان می کرد.

این آب معدنی بسیار داغ است که دست نمی توان در آن گذاشت. حمامی آب گرم را از نهر به خزانه می ریزد و آب سرد هم از نهر دیگر جاری می سازد که به حد اعتدال می رسد. آنگاه مردم در آب رفته خود را می شویند.

دو حمام در اینجا ساخته اند، یکی از قدیم است که بانی آن را نمی دانم، یکی [دیگر] را مرحوم میرزا اسمعیل خان امین الملک وزیر خزانه ناصری و مظفری برادر مرحوم میرزا علی اصغر خان صدراعظم و اتابک اعظم دوره ناصری و مظفری و محمدی پسر مرحوم آقا ابراهیم امین السلطان، پسر مرحوم زال خان گرجی محض خیرات در اینجا ساخته است.

سنگ گچ در کوههای این اطراف نبود، برجی در یک میدانی حمام است که مقبره یکی از بانوان ایران بوده است. آن برج بلند را با سنگ و گچ ساخته اند. کارکنان و اجزاء مرحوم امین الملک قدری از آن برج را به صعوبت خراب کرده، گچ های آن را دو باره در کوره گذاشته و پخته اند و دیوار اطراف حمام را از آن گچ ها ساخته اند. این مطلب را نوشتم تا کسی که بنای جدید می سازد، بنای قدیم مردم را خراب نکند که از آجر و مصالح آن بنای خود را آباد سازد که در کتب سیاحان و مورخین مورد طعن و دق واقع شود. برج مقبره آن دختر هنوز سرپا است. قدری از آن را خراب کرده است.

بالای تپه نزدیک برج خانه امیری است که امیر مکرم میرزا محمد خان لاریجانی آن عمارت عالی را در آنجا ساخته و یکی از زنان محترمه خود را در آنجا منزل داده [بود]. [کنون آن عمارت خالی افتاده] است. امیر مکرم با بستگان خود در بارفروش و معلم کلا و سایر دهات و املاک خود بناهای خوب ساخته و منزل کرده است.

ده آبگرم یک میدان بیشتر از حمام بالاتر است و در سر و کمر کوه است. بیست خانوار دارد. رعایای آنجا نان و زغال و هیزم و روغن و ماست و کره و پنیر و تخم مرغ و خروس آورده به مسافری می فروشند. هر چه کم باشد از قریه رینه که یک فرسخ [فاصله اش] کمتر است [به] اینجا می آورند. هوای اینجا بسیار سرد [است]. روز در حد اعتدال و شب خیلی سرد است. این اوقات که ما در اینجا هستیم و چهل و پنج روز از بهار گذشته است متصل در کنار آتش بسر می بریم.



من در پانزده و شانزده سال قبل دو بار با شاهزاده عین الملک و رکن الدوله اینجا و رینه و اسک آمده ام و در دو آب گرم اسک رفته ام که یکی نیم گرم و یکی سرد است. شرح آن منازل و آب های گرم و بیلاقات لاریجان و دماوند و پشم 98 « بر وزن حشم » و میگان 99 را که جزء رودبار است از قول خود و از قول شاهزاده مظهر الدوله مشروحاً نگاشته و دو کتابچه کرده ام و در صندوق نوشتجات در طهران است. 100 دیگر مجال ندارم که در این اوراق هم تکرار مطلب کنم.

### [ از آبگرم به قریه آه ]

**چهارشنبه هفدهم جمادی الآخره فصل ثور** - صبح بعد از خوردن چای از آبگرم حرکت کرده به طرف قریه آه « بر وزن ماه » که جزء دماوند است راندم. مسافت راه از شش فرسخ تجاوز کرد. از سر کوهها که در کنار رودخانه هراز است عبور کردیم. از دور قریه نیاک و « نوا » و « ایرا » ( بر وزن زیرا ) که بسی آباد و باصفا است دیده می شد و قریه « گرنا » ( با گاف فارسی بر وزن کرنا ) در کنار راه است. بلا فاصله از فرسخی کمتر که راندم به قریه رینه که پایتخت بلوک لاریجان است رسیدیم. خانه های خوب و قهوه خانه ها دارد. پیاده شده چای خوردیم، مرا که عادت به وافور نیست از بس سرد بود وافوری کشیدیم و سوار شدم و به قریه اسک « با الف مکسوره [ مفتوحه ] و سین و کاف ساکنه » رسیدیم. بسیار آباد و خانه های خوب دارد. در قریه رینه کرم شب تاب زیاد دارد. شب در اراضی سبزه زار بیرون آمده زمین را روشن می کنند، هر کدام به قدر یک وجب در یک وجب زمین را روشن می کند، مثل چراغ درخشنده است. گاهی روشنی خود را توی جلد برده زمین تاریک می شود. به قدر زنبور عسل است. عرب این کرم را « ولدالزتا » گوید. ستاره یمانی که در آید این کرم ها بیجان شوند و بمیرند که شعراء طالع ممدوح خود را ستاره یمانی قرار دهند و دشمن او را ولدالزتا خوانند که ستاره یمانی آن را بکشد. در خانه های رینه جانوری است که آن را « سرخه » گویند، مثل عدس بسیار کوچک است. در لای کتاب ها، در رختخواب خانه ها و زیر فرش ها و حصیرهایی پیدا می شود. غریب را که بگزد خالی از تب و تعب و رنج نخواهد بود. باید شیر زیاد چند روز بخورند تا زهر آن دفع شود. در هر جا به شکلی و رنگی است و نام های متعدد دارد. در راه منازل شاهرود آن را « غریب گز » خوانند و آنها خیلی سمیت دارد. به هر حال، از قریه رینه و اسک گذشته به کوه « سگ چال » رسیدیم. از آنجا مسافتی طی کرده به پلور « بر وزن سرور » رسیدیم. در کنار رودخانه چندین قهوه خانه است. در یکی از قهوه خانه ها پیاده شده ناهار و چای خوردیم.

98 (= فشم).

99 (= میگون).

100 در فهرستها از این دو کتاب نشانی یافت نشد.

آبی از گردنه امامزاده هاشم در این رودخانه ریخته و آب های زیادی هم از بوریهای لار از زیر پل به رودخانه پلور ریخته، این دو آب یکی می شود و رودخانه هراز تشکیل می یابد و به لاریجان و آمل و سرخه رود رفته فاضل آن به دریای مازندران می ریزد. اصل رود هراز از آب های لار است که در پشت کوههای طهران واقع شده و از شعب البرز است که رحمت یزدان در آنجا نثار شده است.

از پلور حرکت کرده، از میان رودخانه و جاده کوهها و گردنه های بلند که انباشته از برف بود عبور کردیم. برف های جاده و سینه کوهها آب می شد و تشکیل نهرها می داد و به رودخانه می ریخت. به سر گردنه که رسیدیم بقعه و بارگاه امامزاده هاشم است که آخر خاک لاریجان و از آنجا که سرازیر می شوی اول خاک دماوند است.

صفحه و صحرای دماوند بسیار باصفا و سبزه زار و دهات بسیار دارد. به شهر دماوند نرفتیم، به طرف قریه آه راندیم. قریه مشا از کنار جاده نمایان است. در بین راه قهوه خانه های آباد بسیار خوبی است. دو فرسخ که راندیم به قریه آه رسیدیم. یک میدان به قریه آه مانده آبی از کوه روان است که به کنار جاده می رسد که این آب معروف به چشمه علی است. این آب بسیار گوارا و معروف است. گاز زیاد دارد، غذا را فوراً تحلیل می برد. قدری از آن آب خوردم سریعاً آروغ زدم، به عباس گفتم یک بطراز آن آب پر کرد و در آبداری نگاه داشت تا به شهر طهران آورده نشان اطباء و اهل شیمی و فیزیک داده، مقدار گاز آن را معلوم نمایند و به مریض بخوراند.

قریه آه مشتمل بر دو آبادی است. یکی بالا و یکی پایین. بهترین قریه های باصفا و خوش آب و هوا است. در کنار رودخانه باصفا درختان بسیار خوب و مزارع سبز و سایه اندازهای باشکوه و فرح تشکیل یافته، واقعاً نمونه ای از بهشت است، نهایت امتیاز را دارد. فاضلاب این رودخانه به رودخانه دماوند ریخته و فاضلاب آن به بلوک ورامین جزء طهران روان می شود. در هر دو قریه آه کاروانسراهای متعدد و قهوه خانه ها و خانه عالی بسیار خوب برای مسافرین حاضر و موجود است.

من از قریه علیا سرازیر شده، مسافتی رانده به قریه سفلی رسیدم. در خانه خیلی باصفا در بالا خانه که به فرش های قالی عراقی گسترده شده بود منزل کردم. در راه از بس امروز سرما خورده بودم آتش زیادی برای من افروخته. پرده های اطاق را آویخته گرم شدم. خانه خواه و صاحبخانه خوبی داشتیم. شب بعد از نماز و خوردن شام خوابیدیم و صبح از خواب برخاسته به طرف طهران عزم حرکت کردم.

### [ از قریه آه به تهران - پایان سفر ]

پنج شنبه هیجدهم شهر جمادی الآخر دهه سیم ثور هزار و سیصد و سی و دو هجری از قریه آه حرکت کرده که عصر به عون الهی وارد طهران شویم. از قریه رودهن و

بومهن 101 که دو قریه بسیار آباد معتبر باصفایی است گذشتیم و در آنجا چای خورده غلیان کشیدیم. رودخانه های خوبی از این دو آبادی جاری است. کاروانسراها و قهوه خانه و باغستان ها و خانه های خوب برای مسافرین دارد. محلی با نزهت [ و ] فرح انگیز است. از آنجا گذشته از قریه آب انجیرک و اصطک 102 و بعضی قهوه خانه های باصفا که در کنار جاده است عبور کرده به شمس آباد رسیدیم.

راه امروز تا این سه فرسخ که ابتدای شمس آباد است هموار و صاف است. کوهی دیده نمی شود، مگر در اطراف بعیده جاده. از شمس آباد گذشته فوراً به قریه کمرد « بر وزن نبرد » رسیدیم ( و کمرد از دهات بلوک لواسان می باشد - حاشیه ) که محل بارانداز قافله و مسافرین است. رودخانه های کوچک و نهرهای کوچک از این [ جا ] جاری است که آب آن به رودخانه جاجرود می ریزد و قریه کمرد وصل به رودخانه جاجرود است و قهوه خانه های متعدد دارد. در اینجا پیاده شده ناهار و چای خورده باز سوار شدیم.

از اینجا تا طهران چهار فرسخ مسافت است. از پل رودخانه جاجرود عبور کردیم، یک فرسخ که بیشتر راندم به سرخه حصار که از بناهای ناصر الدین شاه است رسیدیم، بعد از کنار قریه حکیمیه و حمیدیه و قریه مهدی آباد رسیدیم. در آنجا پیاده شده چای خورده به طرف طهران روانه شده، از پشت دوشان تپه و فرح آباد عبور کرده به حمدالله به سلامتی دو ساعت و نیم به غروب [ مانده ] از دروازه دوشان تپه با اجزاء خود وارد طهران شده، در خانه های خود که در خیابان مرحوم امین حضور و قریب به دروازه است وارد شده از دیدن اولاد و اقربای خود مسرور شده، شکر الهی به جا آوردم و در طهران که خانه اصلی من است توقف کردم تا ببینم چه وقت مقدر می شود که باز از طرف دولت به سمت معاونت مازندران یا خراسان به خواست الهی مأمور شوم.

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین حررة العبد مؤلف ملک العبارات غلامحسین الزندی افضل الملک مستوفی دیوان فی 19 شهر جمادی الاخره 1332 و این اوراق همان مسوده اول است که پای آن را مهر کردم.

101 هن با هاء هوز بر وزن « جن » به معنی هستی است که مقابل نیستی باشد، یعنی رودخانه و بوم هستی و زندگانی ( حاشیه ).

102 اصل : عسلک ( اصطکک از توابع دماوند ).

## [ فصل 4- ] تذئیل و تکمیل سفرنامه مازندران مسمی به رکن الاسفار

روز هیجدهم جمادی الآخرة اواخر ثور که از سفر مازندران این بنده غلامحسین افضل الملک مستوفی دیوان اعلی مراجعت کرده و در طهران به منازل خود وارد شدم. پس از چند روز که از دید و بازدید فراغت یافتم از روی تاریخی که مرحوم رضاقلی خان امیرالشعراء پدر مرحوم علیقلی خان مخبرالدوله وزیر داخله نگاشته و از زبده التواریخ و از تاریخ طبرستان و مازندران شیخ علی گیلانی معاصر شاه عباس تدوین کرده و از عالم آرای عباسی و از تألیفات مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر دارالتألیف و دارالترجمه دوره ناصری و بعضی تواریخ دیگر پاره ای مطالب التقاط کرده، به این سفرنامه خود اختلاط دادم و از خود بعضی مطالب تاریخی این دوره خود را افزودم که تکمیل نواقص گردد، و ممکن نبود که در ذیل سفرنامه که روز به روز می نوشتم این مطالب را مفصل بنگارم که مرا از وقایع یومیه نوشتن باز می داشت.

کنون به ترتیب حروف تهجی اسامی امکانه و طوایف و رجال را در اینجا فهرست کرده یک یک شرح می دهم.

ساری	آمل
سلطین باوندیه	اسپیدار گله، مامن محمد علی شاه
سواد کوه	[ در عاقبت محمد علی شاه ]
شروین و شفلین	اشرف
طابور و طبرستان	اسپهبد خورشید و کوه خرش
فرح آباد	بادوسپان
فرشوادگر	بار فروش
فیروزکوه	بندپی
قلعه اولاد	تنکابن
قلعه اولاد	دیو
قارونوند	دادو و چراغ دادو
کجور	رستمدار
کلاردشت	روز افزون
کرم شب تاب 103	رویاب
هزار جریب	زیر آب

## آمل

شرح جغرافی و تعداد نفوس و دکاکین و خانوار و شدت گرمی و حاصل این شهر و غرایب و آب رودخانه آن را در ضمن وقایع یومیه این سفرنامه در ذیل روز پنج شنبه یازدهم جمادی الآخرة که در آمل توقف داشتم در چند ورق قبل نگاشتم دیگر محتاج به تکرار نیست.

کنون یک دو فقره مطالب تاریخی که راجع به آمل و ماهانه سر که از توابع آنجا است می نگارم.

فاضل سمرقندی در مطلع السعدین در ضمن وقایع یورش پنج ساله امیر تیمور، فتح قلعه ماهانه سر را که در چهار فرسخی آمل است چنین نگارش می دهد 104: «..... امیر تیمور را از استرآباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد. آن حضرت فرمود پیادگان سر راه بگشایند. آنها عرض یک تیر پرتاب راه گشودند و حکم شد سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین 105 رود و او را نصیحت کند که لشکر را در آمل تغار\* دهند. لشکر در آن حدود غله فراوان و چهار پایان فربه یافتند و به ماهانه سرشتافتند و درخت ها را از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایه ها انداخته و نمد و پلاس بر آنها افکنده، چنان راه می ساختند که سوار می گذشت و بعضی جاها از روز تا شب به سعی بسیار نیم فرسنگ راه طی می شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود. در بیست و پنجم ذی العقده ..... \*قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر رزم های دلیرانه نمود، عاقبت سید کمال الدین و عماد الدین از قلعه ماهانه سر بیرون آمده امان طلب کردند. امیر تیمور فرمود: ملتسم را مبدول می دارم، اما چون مهتران این ولایت یاغگیری کرده اند باید فرزندان خود را با مالیات چند ساله پیش ما فرستند تا پدران را امان دهیم. اهل قلعه این سخن شنیده فوراً نقاره جدال زدند، و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسنگی آمل به جانب دریا بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یک طرف به دریا پیوسته، جانبی که مغاک است از موج دریا پرآب شده حکم دریا داشت، نزدیک به میلی چنان که از جمیع جوانب آب دریا قلعه را احاطه کرده بود. درگرد قلعه درختهای بلند نزدیک یکدیگر سر به هم فرو برده بودند و از شاخه ها که به هم بافته بودند، درخت ها را به هم بسته و استوار ساخته حصارى دیگر برافراخته.

امیر تیمور قشونها ترتیب داده، مردان جلد باتوق و علم و نقاره در کشتی ها که پیر پادشاه و ارغون شاه و شیخ علی قراگولی گرفته و با غله که در آن بود آورده نشانده، روی دریا از برق شمشیر و سایر اسلحه چون آفتاب می درخشید و نفیر و غریو کوس پرده گوش می درید و افواج لشکر اطراف و جوانب حصار را برآ بحراً فرو گرفتند و آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است، حصار بیرون مسخر شد و خصمان به قلعه گریختند.

104 نویسنده عمدتاً منابع استخراجی خود را از روی نسخه های خطی انتخاب کرده که با توجه به کمبود کتابهای چاپی در آن زمان عادی است. طبعاً با متن چاپی دارای اختلاف است، جهت حفظ اصالت ترکیبات به همان شکل آورده شد.

105 این سید کمال الدین جد سادات مرعشی است که در مازندران و آمل سلطنت کرده اند (حاشیه).

\* - سیور سات اردو.

\* - کلمه شبیه: الحرام.

امیر تیمور در غره ذی الحجه فتح قلعه را جازم گشته، لشکریان جنگ های سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده، اهالی حصار رو به درگاه فلک اقتدار نهادند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده، در اول ملاقات به واسطه عقاید بد که بدیشان نسبت می دادند، امیر تیمور سخنهاى درشت به آنها گفت و بعد به حسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته، فرمود: باید معتقدات پدر را ترک کرده بر طریقه سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم شمارید، بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایید، و ایشان نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور آمده، اسپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را به تیغ بی دریغ گذراندند 106 و شیخ علی بهادر به انتقام پسرش که آنجا به قتل آمده و اسکندر شیخی به خون پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که درویشان سید قوام الدین کشته بودند آمل را گرفته، قتل و خونریزی زیادی کردند و سید کمال الدین را با متعلقان به کشتی به خوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیده به تاشکند رسانیدند و چون حکام ساری و آمل هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و اعصار رسیده بودند به استظهار مناعت (؟) حصار به قلعه درآورده بودند، لاجرم غنایمی که از آن به دیوان رسید، نقد هفتصد شتر بار نقره بود غیر طلا و آلات زر و نقره از کتان و سقرلاط 107 و غیرها. و بعد از آن که قلعه را به جاروب غارت و تاراج پاک رفته و اطراف آن را کوفته بودند، توده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت افتاده:

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال      وز قلعه ماهانه سرت هست سوال  
هشت از مه ذیحجه برو تادانی      تاریخ مه و سال گرفتن به کمال<sup>ذی الحجه</sup> 108

هم [ چنین ] صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود پنج می نویسد: «..... امیر تیمور بعد از فتح قلعه ماهانه سر به «شماسان» آمده قشلاق نمود و داروگی ساری را (یعنی حکومت) به جمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نموده و به اسکندر شیخی- که پدر او را سادات آمل به غدر کشته و آمل را گرفته بودند و خود او گریخته مدتی به ملازمت موکب همایون مشرف بود. آمل را ارزانی داشت و ایلچیان را باتحف و هدایای مازندران به سمرقند و خوانین و فرزندان را طلب داشته، در ولایت بارز به موضع «چالوان» رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق ایشان را استقبال نمود و دیدار میسر شد و به مازندران آمدند و چند روز در «یورت قشلاق» گذرانیده، اول بهار از شماسان نهضت فرمودند.....»

و باز فاضل سمرقندی می نویسد:

«..... در پیش مسطور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه به طرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی را نمایند و چون به ری آمده دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان را آنجا گذاشته و خود به کوهستان و جنگل

106 - کلمه شبیه: الحرام

107 در حاشیه به خط نویسنده: سقرلاط - و با تاء نقطه دار نویسنده، صحیح تر باشد جامه پشمین که در هر جا بافند. در خراسان «برک» و در مازندران و سواد کوه «چوخا - باشلق» بافند.

108 در این رباعی تحریفی شده است که اختلاف پیدا می شود. افضل الملک (حاشیه).

چلاوان و رستم‌دار گریختند. آن شاهزاده و امیر در قریه طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و ساوه و آوه (شش فرسخی قم است) دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر به رستم‌دار (که نور و کجور باشد) در آمدند و قلعه نور را محاصره کردند و گشادند و ملک کیومرث پیش آمده، چون میان او و اسکندر شیخی دشمنی بود، برای فریب دادن اسکندر ملک کیومرث را گرفته نزد او فرستادند و گفتند اینک دشمن ترا به تو تسلیم نمودیم تا مطمئن باشی و بی توقف و اندیشه توجه نمایی. چون کیومرث به اسکندر رسید، قوت باز آمدن در خود نمی دید، با کیومرث صلح کرد و او را نیز بترسانید و هر دو به حصانت کوه‌های سخت و بیشه‌های پر درخت پناه بردند. امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه واقعه را به حضور همایون امیر تیمور اِنهاء کردند. و در کنار آب «اغلق» این خبر به سمع امیر تیمور رسید. امیر تیمور انتها حف (؟) فرموده، از آنجا روان شد و قاصد به خراسان فرستاد که با سپاه آن حدود به راه آمل و ساری رود و عزم رزم اسکندر شیخی کند ..... «انتهی».

این بنده نگارنده افضل الملک خاتمه کار اسکندر شیخی را در ضمن لغت فیروز کوه در این اوراق خواهم نگاشت.

### باوندیه

ابوالرضا حسین بن ابورضا از سادات علوی، سلاطین باوندیه مازندران را که طبقه ثانیه بودند و معروف به باوندیه سپهبدیه بودند و آخر آنها شمس الملوک رستم سیم بود، در سنه ششصد و شش هجری مغلوب و مقهور کرد و آنها را از این قطر خارج ساخت.

باز در سنه ششصد و سی و چهار و سی و پنج شعبه سیم از طایفه باوندیه طلوع کردند و به اسم کین خواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند. اول آنها ابوالملوک حسام الدوله اردشیر و آخر سلاطین باوندیه کین خواریه فخر الدوله حسن است که از هفتصد و پنجاه هجری تا هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت کرده است و در آخر این سال به دست کیا افراسیاب چلابی [= چلاوی]، که از قهرمانان مازندران بود، منقرض شده است.

طایفه کیا افراسیاب هم که اسکندر شیخی از نسل آنها است، چندین سال در آمل و بعضی اطراف سلطنت کرده، تا در سنه نهصد و ده هجری به دست سادات مرعشی که سلطنت و حکومت در مازندران داشتند، منقرض شدند.

### اسپیدار گله مأمَن محمد علی شاه

اسپیدار گله جزء سواد کوه که اهالی، آنجا را مخفف کرده (اسپار گله) گویند، به واسطه چندین درختان اسپیدار که در آنجا روئیده شده به این اسم موسوم شده است.

در تواریخ اسمی از این مکان ذکر نشده و دارای اهمیت نبوده است، لکن چون در شش سال قبل اعلیحضرت سابق یعنی محمد علی شاه مخلوع ابن مرحوم مظفرالدین شاه، ابن شاه شهید ناصرالدین شاه که از سلطنت ایران مخلوع شد و چندی در روسیه رفت و به تحریک روسها به مازندران آمد که به همراهی اهالی آنجا دوباره زمام سلطنت ایران را به دست گیرد، بیست و دو سه روز در اسپیدار گله با چند نفر نوکر بسر برده، تا آخر الامر

کار او یکسره شد و به قهقری به استر آباد و از آنجا به روسیه رفت و در شهر عدسه « ادسا » متوقف گشت. به این جهت اسپیدار گله جالب انظار دقت و عبرت عمومی و محل توجه گشته است و ما چند سطری از این سوانح در این اوراق می نگاریم که در تاریخ از آن شاه یادگاری می گذاریم.

اسپیدار گله جزء خاک سواد کوه دارای باغچه و چند اطاق در میان دره، در کنار رودخانه تالار در کمر یک تپه که به کوهها اتصال دارد، در پهلوی منزلی موسوم به چاپارخانه است که از قهوه خانه چاپارخانه تا اسپیدار گله یک میدان راه نیست. به قدر سه میل که از آنجا حرکت کنی به کوه « خُرش » و غار اسپهبد خورشید می رسی که آنجا را میان دو آب گویند. شرح اسپیدار گله و غار خورشید را در چند جزء قبل در شرح روز ..... 109 اجمالاً نوشته ام، کنون در اینجا علت محروم شدن محمد علی شاه را از سلطنت دوره دویم می نگارم.

محمد علی شاه که در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت در طهران دست از سلطنت کشید و به سفارتخانه روس که در شمران 110 بود پناهنده گشت که از مردم به او گزندی نرسد. اهالی طهران و وکلا فرزند برومند او را که اعلیحضرت قدر قدرت سلطان احمد میرزا است و سمت ولایتعهد داشت به تخت سلطنت مشروطه نشانیده جشنها بر سر پا کردند. محمد علی شاه با قزاقان روسی و چند تن از مقربین خود به روسیه تشریف بردند و مقرر شد که دولت ایران سالی صد هزار تومان به توسط سفارت روس برای مخارج ایشان بدهد.

محمد علی شاه با بانوی بانوان ملکه جهان سالی بیشتر در اروپا 111 بعد از گردش در شهر عدسه « ادسا » در عمارات دولتی به سر برد. پس از چندی روسها محض اجراء مقاصد خود در خاک ایران او را مطلق العنان کردند و محرک شدند که به استر آباد و مازندران آمده و با امراء مازندران همدست شده به طهران بیاید و تاج سلطنت ایران را نوبت دیگر بر سر گذارد. اهالی ایران باطناً به این کار مایل بودند و محض صدماتی که در این دو سه ساله از مجاهدین خورده و بی نظمی و نهب اموال دیده بودند، این آتش فتنه را پنهانی باد می زدند، ولی از ترس و کلاء و مجلس و مجاهدین اظهار همراهی نمی کردند.

عقلا که خود را از مشروطه و استبداد بی طرف کرده و خویشان را کنار کشیده، ایران پرست و مذهب دوست بودند و با هیچیک از فریقین مخالفت نداشتند، از سلطان شدن محمد علی شاه انقلاب و اضطراب نداشتند، لکن سوء ظن یا حسن یقینی به ایشان گاهگاهی دست می داد که - اگر محمد علی شاه به تحریک و تقویت باطنی روسها سلطان ایران شود، با روسها همراهی می کند و امتیازات مالیه و لشکر را به مستخدمین روس می دهد و دست ایرانیها از مناصب و نفوذ و شرافت کوتاه می شود.

خلاصه - محمد علی شاه با برادر خود ملک منصور میرزای شعاع السلطنه وارد مازندران شدند. امراء و خوانین و اعیان و اشراف و علماء مازندران و رعایا عموماً

109 در اصل نانوخته و سفید که « ششم رمضان » صحیح است.

110 (= شمیران).

111 (= اروپا).



راضی به همراهی و اقتدار محمد علی شاه بودند، مگر صد نفر از نفوس که یک نفر از ایشان ظاهراً با محمد علی شاه همراهی کرد، ولی باطناً از پشت پرده تدبیر نمایش دیگر داد و آن یک نفر جناب اسمعیل خان امیر مؤید سواد کوهی پسر مرحوم ابراهیم خان شعاع الملک رئیس اصطبل خاصه ناصرالدین شاه بود که مکرر در این اوراق صفات حمیده او را نوشته ام 112 و شرح این داستان از این قرار است.

در مازندران چند نفر امرای نامی و صاحب منصب نظامی [ وجود ] دارد که هر کدام سوار و پیاده ابواب جمعی دارند، از آن جمله اعظام الملک رئیس طایفه عبدالملکی جزء زندیه و لطفعلی خان سالار مکرم و اشجع الملک و صارم الممالک هزار جریبی و اسمعیل خان امیر مؤید و میرزا محمد خان امیر مکرم لاریجانی حاکم آمل و لاریجان ساکن بارفروش و غیر هم می باشند. شاخص اینها دو نفر است: اول میرزا محمد خان امیر مکرم، دوم - اسمعیل خان امیر مؤید که به حصافت عقل و متانت رأی و درستی و عدم تعدی و حکمت عملی و تاریخ دانی و تدبیرات نظامی سرآمد اهالی مازندران است. بین این دو امیر قدری اختلاف و رقابت بود. امیر مکرم به محمد علی شاه عرض کرد که از راه سواد کوه و فیروز کوه به طهران نروید، از بار فروش من در رکاب آمده با اهل نظام و سوار و پیاده آمل و لاریجان شما را سالمأ به طهران می رسانم. امیر مؤید اظهار داشت که محمد علی شاه از ساری به سواد کوه آمده، او با استیلاء و نفوذی که به لشکری و کشوری سوادکوه دارد شاه را سالمأ به طهران برساند.

امیر مکرم چون در ایام جوانی به عیش و کامرانی و قدری به ..... 113 [معروف و امیر مؤید به عقل و دانش موصوف بود، محمد علی شاه و شعاع السلطنه به حکم « اذا جاء القدر عمی البصر » گول این فقره را خورده تن در دادند که با امیر مؤید همراهی کرده، از راه سوادکوه به طهران بیایند تا رشید السلطان سرکرده طایفه اصانلو که از داعیان و هواخواهان محمد علی شاه بود با سواران از بلوک خوار [ = خور ] طهران به فیروز کوه آمده به ایشان ملحق گردد.

اهل سوادکوه به تهور و جلادت و رشادت از اهالی مازندران ممتاز هستند که اگر یک سوار آنها به تمام مازندران از طرف حکومت برای انجام کاری مأمور شود احدی قدرت مخالفت ندارد.

محمد علی شاه اندیشه کرد که اگر با امیر مکرم از راه آمل و لاریجان روانه طهران شود شاید این کار به امیر مؤید ناگوار آید و او با سواد کوهیان جلوی راه بر آنها بگیرد. این ملاحظات محمد علی شاه تمام از روی عقل بوده است، لکن بیخبر از این بود که امیر مؤید در زمان ناصرالدین شاه که به هیچ وجه بوی مشروطه به ایران نیامده [ بود ] سر او برای مشروطه یا جمهوری درد می کرد و ابدأ مایل به استبداد و مال مردم بردن نبود و ابدأ به پادشاه قادر و قاهر میل نداشت.

112 زهی تأسف و دریغ اکثر قلم بدستان و اغلب مورخین امیر مؤید سواد کوهی را وابسته و هواخواه محمد علی شاه خوانده اند ( همچون « تاریخ مازندران » از اسمعیل مهجوری و یا « بخشی از تاریخ مشروطیت ... » از علی دیو سالار که خود از معاصران ایشان بود و ... ).  
113 کلمه ای محو شده است شبیه: سبک مغزی

خلاصه - امیرمؤید، محمد علی شاه و شعاع السلطنه را در اسپیدار گله نشانید و خود ظاهراً مشغول خدمتگزاری شد که اگر از طرف مشروطه خواهان طهران لشگری به دفع محمد علی شاه بیاید او صف آرای و جدال کند، ولی امیرمؤید کار را به دفع الوقت و مسامحات عمدی گذرانید. پیشقراول و استعداد خوب به فیروزکوه فرستاد [و] جلوگیری نکرد.

سواران بختیاری از طهران به قلع و قمع محمد علی شاه مأمور و روانه شدند. مراد خان سوادکوهی - که پیران ویسه است - با پسران خود ارشد السلطان و صمصام السلطان و شجاع السلطان و هیبت الله خان که هر کدام در شجاعت و پردلی و نفوذ در سوادکوه و سوار تهیه کردن اول قهرمان بودند و دولتخواهی به محمد علی شاه داشتند، هر چند بار در خلوت و جلوت نزد امیرمؤید گفتند: سوار بختیاری روانه به فیروزکوه و سوادکوه شده است، شما کی را در فیروزکوه به چند اولی \* و قراولی گذاشته اید؟، امیر مؤید گفت: شما کار نداشته باشید، من پیشقراول صحیح گذاشته ام.

دفعه دیگر باز گفتند: اگر باید در فیروزکوه پیشقراول گذاشت باید یکی از ما باشد که استعداد سوار داشته، راه کوهها را از یمین و بيسار می دانیم، فلان برزگر که قوه پیش قراولی ندارد. تانیا امیر مؤید گفت: شما متعرض نباشید من به تکلیف خود عمل می کنم. اینها چیزی نگفتند و چون با امیر مؤید بنی اعمام و هم طایفه بودند عیب کار را به محمد علی شاه نگفتند و سعایت نکردند و امیرمؤید قصدش حفظ اهالی سوادکوه بود که با سواران بختیاری مأمور طهران طرف نشوند و پامال نگردند و بگتته سواران بختیاری آمده محمد علی شاه را دستگیر نمایند که دستگیری شاه به دست امیرمؤید نشود که اگر ورق برگردد بد نام و خائن نباشد و مقصر شاه نشود.

بعد از گذشتن بیست و دو سه روز سواران بختیاری از فیروزکوه گذشته از طرف یمین و بيسار سر کوههای اول سوادکوه را گرفتند و سنگر ساختند. سواران سوادکوه قدری زد و خورد کرده پس نشستند و هزیمت یافتند. خبر به محمد علی شاه دادند که سوار سوادکوه شکست یافت، کنون سوار بختیاری به اینجا می رسد، شاه و شعاع السلطنه ابتدای روز چزمه (؟) در پا کرده سوار شدند.

خود امیرمؤید برای این بنده نگارنده بیان کرد که: به شاه و شعاع السلطنه عرض کردم تا ظهر صبر کنید و پا بیفشارید که لشکر شما را دلداری ببیند و پادار شود و بختیاری را هزیمت دهد. ایشان قبول نکرده و سوار شدند و به طرف ساری به شتاب روان گشتند. امیرمؤید خود در کمال قدرت می توانست محمد علی شاه را با شعاع السلطنه بگیرد و تسلیم بختیاری ها کند، [ اما ] این ننگ را بر خود و طایفه نگذاشت، اما در اینکه شاه را به درنگ و ماندن ترغیب کرده بود قصدش این بود که بختیاری ها به چاپارخانه و اسپیدار گله برسند و آنها شاه را دستگیر کنند.

کسی در ساری از برای بنده نگارنده بیان کرد و گفت: یک نفر توپچی به من اظهار داشت که من توپ را در سر تپه ای گذاشته بودم که اگر گلوله را رها کنم و توپ یک ذرع پس بزند در سرازیری به دره نیفتد. امیرمؤید آمد و گفت: توپ را قدری عقب تر بنشان و تیر رها کن. من گفتم: اگر توپ را رها کنم قدری پس می زند و به دره سرازیر می شود.

امیرمؤید به من گفت: فضولی مکن، اگر من نظامی هستم هر چه می گویم رفتار کن. و من قبول کردم.

خلاصه..... از خارج و داخل و امارات و علامات طرح خیال و نقشه حال امیرمؤید این بود که نوشتم. شاید ایشان این عبارت را بخوانند [ و ] از من برنجند، لکن من حقیقت نگاری کردم و کمال ارادت را بدون ریا به امیرمؤید دارم که نهایت درستی را دارند. کاش تمام و کلاء مجلس دارالشورای ایران این طور بودند که نه پول بخواهند نه به تعدی رعایا راضی باشد، نه بدعت و تحمیل به رعیت را مایل شوند و نه با روس و انگلیس دمساز و همراز گردند، خود را نه جزء حزب دمکرات کرده اند، نه از حزب اعتدال شده اند، نه دم از محبت حزب اتفاق و ترقی دارند، ولی معنی مشروطه بودن و درستی و رشوه نخوردن و خادم رنجبران بودن با ایشان مخمر است.

ما اهل ایران اسامی مختلف لازم نداریم، فقط باید مسلمان باشیم و ایران پرستی کنیم و با هر ایرانی که درست باشد و از هر حزبی شود دوست شویم و همه را جنس واحد بدانیم. فریاد از اشخاصی که در مشروطه چندین اسم احزابی روی خود می گذراند و به دین و دولت ایران خائن می باشند، اذاعه منکرات و اشاعه محرّمات را محض حظّ نفس خود جایز می شمارند.

در لنگر خوش هوای دنیا

مانیم قلندران معنا

آزاد ز جنت و جهنم

آسوده ز خیر و شر عالم

از اسامی گوناگون و رنگ های بوقلمونی مستغنی بوده، محض تقنن چند سطری دیگر در بقیه پیش آمد محمد علی شاه نوشته این اوراق را به پایان [ می ] رسانیم.

### [ عاقبت کار محمد علی شاه ]

محمد علی شاه و شعاع السلطنه و چند تن از نوکران از اسپیدار گله حرکت کرده به سرعت به طرف زیرآب حرکت کرده که خود را از ساری به مشهد سر و از آنجا به استرآباد رسانند.

در بین راه نزدیک بلوک زیرآب که جزء سواته کوه است باران سختی آنها را می گیرد. و باران های مازندران مثل بارانهای عراق نیست، غالباً به شدت می آید. لباسها و بدن را غرق آب می سازد. آبدار یا قهوه چی سرکاری، پارچه نم آبداری کار همدان یا از نمدهای نازک و ظرف کرمان همراه داشته، میان آن را سوراخ کرده، سر محمد علی شاه را از میان سوراخ بیرون آورده [ با ] آن پارچه نم بدن و جوارح شان را پوشانیده وارد قهوه خانه [ ای ] می شوند که در راه روی چراغ دادو (بادل و الف و دال و واو است - حاشیه) بوده تا از باران محفوظ مانند. از اوایل تابستان تا اوایل پائیز این منازل بین راه سواد کوه خالی از اهالی است، همه به دهات اطراف به بیلاق رفته آنوقه و ماکولاتی نیست، فقط قهوه چیان در بین راه بوده چای و قلبانی برای مسافری دارند، خوراکی زیاد پیدا نمی شود. نگارنده پارسال که به این قهوه خانه محض رفع خستگی و تحقیقات پیاده شدم، قهوه چی برای من بیان کرد که محمد علی شاه و شعاع السلطنه به این قهوه خانه وارد شدند، تهیه غذای شبانه همراه نداشتند، از من نان و خوراکی طلب کردند چیزی

ذخیره نداشتیم. گفتم در این قهوه خانه آنوقه و تغاری موجود نمی شود، آنها بی غذا ماندند. در این بین چارواداری با چند بار به طرف طهران می رفت، به او گفتند هر چه خوراکی داری به ما بده تا به تو پول بدهیم، گفت چیزی همراه ندارم مگر آنکه همراه چند دانه سیب دارم، و بیست و دو سه دانه سیب آورد و تقدیم کرد. محمد علی شاه دو دانه سیب را به برادر خود شعاع السلطنه داد و یک سیب را خود خورد و مابقی را به نوکرها داد که بخورند و سد رمق کنند و پس از لختی آسایش حرکت کردند و رفتند.

محمد علی شاه و شعاع السلطنه به استرآباد رفتند. اهل استرآباد همراهی نکردند مخالفت هم نمودند. سادات بنی عقیل همراهی کردند و شرط خدمت بجا آوردند.

سردار محیی بافوج سوار و سرباز از طرف طهران مأمور به استرآباد شدند که شاه و شعاع السلطنه را گرفتار نمایند. [شاه] به همراهی سادات بنی عقیل و یک تن از سادات پیرمرد آنها که نهایت شجاعت را داشته در جنگلها به قلب سپاه سردار محیی رشتی زده اردوی آنها را متفرق ساخت. سردار محیی و سواران بنه و آغروق (؟) را جا گذاشته به طرف مازندران شتافتند و به مشهد سر وارد شدند و آنها را امیرمؤید همراهی و دستگیری کرده نجات داد و حیات بخشید.

چون وقتی که سردار محیی از خطه مازندران به استرآباد می رفت مجاهدینی که با او بودند خیلی صدمه [و] غارت و جرایم به اهل مازندران وارد آورده بودند و به عنوان استبداد مردم را ذیبت می کردند و شیخ غلام مجتهد ساروی را که مردی نیک بود ناحق بکشند. 114 کتون که به طور هزیمت با دست خالی از راه مازندران مراجعت به طهران می کرد، اهالی مازندران و بارفروش می خواستند با او تلافی کنند، امیرمؤید مانع شد و او را صحیحاً سالم [و] محترماً از مازندران خارج ساخت.

محمد علی شاه با برادر خود در استرآباد بزیست و قصد حرکت به خراسان داشت - من در این سنه در مشهد مقدس بودم، گاهی به ریاست کابینه ایالتی، گاهی به حکومت شهرهای خراسان و پیشکاری مآلیه سبزووار و تصفیه مآلیه قوچان می پرداختم - ، اهالی خراسان طراً و اهالی آستانه مقدسه رضویه کلاً حسن طلب کردند و عریضه های محرمانه به استرآباد فرستادند و شاه را به آمدن خراسان ترغیب نمودند، تقریباً جز هزار نفر تمام سکنه خراسان مایل به آمدن شاه بودند.

جامع المنقول، حاری الفروع والاصول سید فقیه میرزا هاشم سالاری پنهانی از مردم به قوچان رفت که از آنجا به بجنورد رفته به استرآباد رود و شاه را از شجاع الدوله عبدالرضا خان حاکم قوچان ایلخانی زعفرانلو و سردار معزز حاکم بجنورد و ایلخانی شادلو اطمینان دهد که همراهی دارند و شاه را به خراسان بیاورد و نیز عارف دوران قطب زمان شیخ اسمعیل قاینی که علم و عمل فقه را با هم داشت صورت و معنی را به هم

114 احتمالاً اطلاعات داده شده به نویسنده در مورد عوامل قتل این شیخ غلامعلی مجتهد اثنباه می باشد، زیرا مهجوری در جلد 2 تاریخ مازندران صفحه 272-273 دستگیری و قتل او را به دست همراهان علی دیوسالار (سالار فاتح) می داند و خود سالار فاتح در کتاب خود به نام بخشی از تاریخ مشروطیت... در صفحه 5-134 مسؤلیت فرمان دستگیری و قتل شیخ غلامعلی را به عهده می گیرد و همو تاریخ ورود سردار محیی به ساری را دو سه روز پس از ورود خود می داند، بنابراین سردار محیی ظاهراً از مسؤلیت کشتار شیخ مذکور به دور است.

پیوسته بود و از نیکان محسوب می شد، از معنی بعضی احادیث پاره ای استنباطات کرده، امر به او مشتبه شد، خیال کرد که محمد علی شاه حتماً باید به ایران بیاید و شاه شود و هندوستان را از انگلیس منتزع سازد و چنین و چنان کند. لهذا به این خیالات خود را مجاهد راه خدا قرار داد. بدون غرض و قصدی و بدون اینکه حب ریاست یا خیال فاسدی داشته باشد از مشهد به طرف قوچان و سبزوار حرکت کرد که خود را به محمد علی شاه برساند و او را به خراسان حرکت دهد.

من در قوچان مهمان جناب شجاع الدوله حاکم قوچان و ایلخانی زعفرانلو بودم و چند ماه توقف داشتم، که امور مالیات را تصفیه کرده اختلاف را از میان برداشتم. ماه شعبان سنه هزار و سیصد و بیست و نه هجری بود که این دو نفر به قوچان وارد شده و با حاکم محرمانه ملاقات کرده، بعضی مذاکرات کردند که نوشتن آن باعث تطویل کلام است. از آنجا به طرف استرآباد روانه شدند و با محمد علی شاه مجالستها و ملاقات و مذاکرات کردند و شاه اقدام به آمدن خراسان نکرد و می گفت اگر بدون رأی روسها وارد خراسان شوم روسها با ملت همراهی کرده به ضد من می کوشند و اگر با اجازه آنها باشد هنوز مرا به این کار و انداشته اند، و باز میرزا هاشم سالاری پس از مراجعت از استرآباد به مشهد می گفت هر چه به شاه اصرار کردم که یا خودتان حرکت کنید یا دو بیست سوار همراه من بفرستید که شهرت دهم که شاه به طرف خراسان حرکت کرده است، تا سواران خراسان به استقبال بیایند و کار یک مرافه شود، شاه جواب می داد که من امراء مازندران و سرکرده های استرآباد را امتحان کردم، ثبات و پاداری سخت نکرده اند، اهالی خراسان هم مثل آنها هستند، نمی توان به عرایض و قیل و قال مشتی بی استعداد که در صحن رضوی متحصن شده اند اطمینان پیدا کرد و مردم را بی جهت نمی توان کشتن داد.

خلاصه -، قونسول روس در مشهد مردم را به هواخواهی محمد علی شاه ترغیب کرد و دو هزار نفر در صحن دو ماه بیتوته کردند و در خواستن محمد علی شاه روی پارچه های چلواری شرح ها نوشتند و مهر کردند. و از آن طرف روسها به محمد علی شاه قوه ندادند که او را به خراسان بفرستند. او را در استرآباد گذاشتند و مترس وزراء و کارکنان طهران قرار دادند. کارکنان طهران و مشروطه طلبان هم از آشوب خراسان و هواخواهی ایشان و آمدن محمد علی شاه به ایران ترسیدند با روسها جام و داد پیمودند که، قونسول روس و انگلیس محمد علی شاه را از استرآباد حرکت داده به خاک روسیه توقیف دهند و نگذارند به ایران بیایند. روس و انگلیس هم این موقع را برای خود غنیمت دانسته، اولتیماتومی با وزراء طهران بستند و معاهداتی کردند که چند فقره صورت مقاصد روس و انگلیس در ایران پذیرفته گردد، وزراء علیهم ما علیهم قبول کردند.

قونسول روس و انگلیس هم در ذی القعدة یا ذی الحجه هزار و سیصد و بیست و نه هجری در استرآباد رسماً نزد محمد علی شاه و شعاع السلطنه رفتند و گفتند کشتی حاضر است، باید حرکت کنید و به مملکت روسیه در ادسا متوقف شوید که فساد ایران بخوابد و پلٹیک دولتی روس و انگلیس بهم نخورد. محمد علی شاه و شعاع السلطنه از ناچاری قبول کردند و سوار کشتی شده به ادسا رفتند و ساکن شدند و دانستند که روس و انگلیس دوست آنها و ایرانیان نبوده بلکه همراهی ای که با شاه مخلوع داشتند محض آن بود که او را مترس ایرانیان قرار داده با وزراء طهران به غلط اولتیماتوم بفرستند (؟) و مقاصد او را اجراء دارد.

ناچار به عقیده سیاسیون طهران و قواعد قانونی یک نکته ای در اینجا بنگارم:  
اولتیماتوم روس و معاهدات ایران با او در این مورد غلط است و از حیث اعتبار ساقط است.

در این سنه تا آخر سنه هزار و سیصد و [سی و ] یک دولت ایران رسمیت نداشت. وزراء دولت نه استبدادی بود [ند] نه مشروطه. اگر استبدادی بود چرا اعلیحضرت قدر قدرت سلطان احمد شاه دخالت در کارهای داخله و خارجه نداشت؟ و چرا ابوالقاسم خان ناصرالملک نیابت سلطنت داشت و کارها به رأی او صورت می گرفت؟ و اگر دولت مشروطه بود و پادشاهی که خردسال است نباید راتق و فاتق در امور باشد و باید نایب السلطنه برای او معین شود که او کارهای داخله و خارجه را بگذارند. چرا این نایب السلطنه مشروطه خواه، مجلس دارالشورای ملی را تعطیل ساخت و وکلاء پارلمانی شهرهای ایران را متفرق ساخت و خود بدون مشورت و کلای ملت با دو سه نفر وزیر که تابع میل او بودند به حلّ و عقد امور داخله و خارجه پرداخت؟ او در نیابت سلطنت خود پارلمنت مشروطه را بست، دیگر کارها به تصویب وکلای ملت نبود.

در شعبان هزار و سیصد و سی و دو که اعلیحضرت سلطان احمد شاه به عرصه رشد و صلاح و فوز و فلاح درآمد، تاج سلطنت بر سر او گذاشتند و نایب السلطنه مستعفی شده به اروپا مهاجرت کرده و سه باره مجلس دارالشورای ملی در ایران دایر و مفتوح گشت و تاکنون هم بحمدالله دایر است و خوب هم کار می کند، به خصوص فرقه دمکرات که این اوقات خوب غیرت می ورزد، نفوذ خارجه را کوتاه می کند.

پس اولتیماتوم روس و قرارداد او با ایران در آن سنه به کلی غلط است و وکلای ملت دارالشوری امضاء نکرده اند و هر کاری که آقای ابوالقاسم خان ناصر الملک در ایران کرده اند مغشوش است. از آن جمله توپ بستن به آن مقام مقدس و بقعه سمی فی السماء ..... که به امضاء و تصویب ایشان و بعضی خائنین ملت و دولت بوده است.

کنون باز بقیه حالات محمد علی شاه را نوشته مطلب را تمام کنیم.

آقا میرزا هاشم سالاری بعد از یأس، از استرآباد به مشهد مقدس مراجعت کرد. خود آقا را بنده کاملاً می شناسم، فقه و اصول را تدریس می کنند، خط را نیکو نویسند، اخلاق خوب دارند. اسم پدرشان را در خاطر ندارم. ایشان را از آن جهت سالاری گویند که پدرشان از علماء بزرگ مشهد بوده اند. زمانی که سالاری پسر اللهیارخان آصف الدوله قاجار علم طغیان برافراشت و در خراسان در عهد محمد شاه غازی و بعد به ناصرالدین شاه یاعی شد و به اسم خود سکه برزر زد و از مشهد تا سبزوار را به حیطة تصرف درآورد. پدر آقا میرزا هاشم اختصاص به سالار داشت و در تأیید سلطنت او می کوشید و مردم را از محمد شاه غازی نفرت می داد، به این جهت او و اولادش منسوب به سالار شدند.

آخر الامر به کفایت میرزا تقی خان اتابک اعظم فراهانی که صدر اعظم ناصرالدین شاه بودند. حسام السلطنه سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه به طرف خراسان مأمور شد، به تأییدات الهی - نه به شجاعت حسام السلطنه - سالار شبانه از دژ قلعه محکم سبزوار فرار کرد و مخذول و منکوب گردید و به شاهی نرسید. داستان آن طویل است مجال نوشتن ندارم.

بنده به دیدن میرزا هاشم سالاری رفتم، در حضور چند تن از رفقا با او به طور طنز شوخی کرده گفتم: پدرت خواست سالار را شاه ایران قرار دهد سالار مخذول و مغلوب

گردید، شما هم به استرآباد رفتید که محمد علی شاه مخلوع را به خراسان آورده سلطنت دهید او هم نشد و مأیوساً به خاک روسیه رفت، پس شما پدر و پسر در طالع سهم تظیر و بدفالی دارید که با هر کس بخواهید مساعدت کنید کار او به یأس و مبادعت می کشد. آقا میرزا هاشم از شوخی من منزجر شد، لکن به خنده برگزار کرد.

آقا میرزا هاشم در مشهد به بازدید من تشریف آوردند. محض مطالب تاریخی بعضی چیزها از حالات و عادات شاه مخلوع پرسیدم، یک یک جواب داد و به راستی سخن گفت. از حسن عقاید و امور مذهبی محمد علی شاه زیاد تمجید می کرد. نماز صبح او قضا 115 نمی شد و تا مقداری تعقیبات نماز نمی خواند به کار دیگر نمی پرداخت، دل رحیم بود، به کشتن کسی راضی نمی شد. وقتی در روزنامه رسماً به تصویب اهل مجلس و هیئت وزراء اعلان کرده بودند که هر کس محمد علی شاه را بکشد صد هزار تومان به او پول بدهند و هر کس شعاع السلطنه را بکشد پنجاه هزار تومان بدهند، به این جهت حسن نام معروف به یکدست یا معروف به بی دست ( این حسن یکدست از الواط 116 محله های طهران بود و در سن طفولیت که به باغ وحش رفته بود، یک دست او را یکی از درندگان کنده و خورده بود. حاشیه ) به تحریک اهل طهران به این صفحات مازندران و استرآباد آمده بود که محمد علی شاه را بکشد. او با شش تیر دستگیر شد و اقرار آورد که مأمور به کشتن شاه بودم و کنون گرفتار شدم. شاه او را بخشید و رها کرد.

آقا میرزا هاشم گفت زمانی که من در استرآباد در اردوی شاه بودم باز همین شخص به قصد تیراندختن به شاه آمد و دوباره گرفتار شد. او را نزد شاه آوردند، [ شاه ] به او ملامت کردند که چرا دوباره به این سوء قصد از طهران بیرون آمدی. او پوزش خواست و به گناه خود معترف شد. حضار به محمد علی شاه اصرار کردند که حتماً او را بکشد، ایداً قبول نکرد و به او خرجی راه داد [ و ] روانه طهران نمود.

باز آقا میرزا هاشم گوید، سربازانی با سردار محیی رشتی بودند که به استرآباد آمده به قلع و قمع محمد علی شاه مأموریت داشتند. سردار محیی را که سادات بنی عقیل گریزاندند و بنه و آغروق ( ؟ ) او را بردند، به قدر سیصد و چهار صد نفر سرباز بدون خرجی و جیره و مواجب مانده نتوانستند به طرف طهران بروند، به گدایی افتادند. محمد علی شاه از این قضیه مطلع شد، آنها را خواست، رخت برای آنها خرید و خرجی راه به آنها داده روانه اوطانشان ساخت، [ میرزا هاشم ] گفت من و بعضی شاه را ملامت کردیم، گفتیم: چرا دشمنان را می نوازید؟ گفتند: اینها از پا افتاده اند و ایرانی و مسلمان هستند باید از ایشان دستگیری کرد.

خلاصه - آقا میرزا هاشم از رأفت محمد علی شاه بیان می کرد و عیبی که برای او می تراشید، می گفت: ترسناک و کم دل است و در تهور و مردم کشی به راه شرع و ترس آخرت می افتد پای خود را پس می کشد و گفت: با همراهی اهل خراسان و مازندران اگر این صفات در ایشان نبودی هیچ ملاحظه از همراهی روس نداشته در کمال جلالت گرم کار می شد و کار از پیش می برد، مردم که او را سرد دیدند آنها هم در همراهی سرد شدند. انتهی.

کنون این بنده نگارنده گوید: در ترقی و تنزل هر قومی و غلبه یا شکست هر پادشاهی که در تاریخ خواندیم یا در عهد خودمان به چشم دیدیم یک فلسفه و حکمتی در کار دیدیم که دانستیم ذلت فلان قوم به واسطه مغایرت دین با دولت است که اجزاء دولت با قواعد مذهبی همراهی نکرده، عوام الناس از این کار رنجیده با دولت همراهی نکرده، دولت قادر نشد که خود را به ترقیات رساند. یا فلان ملت را دیده ایم که بی علم بوده و دولت اسباب آن را فراهم نیاورده، هم دولت و هم ملت از سایر دول و ملل عقب مانده اند. فلان شاه را دیده ایم که به واسطه تهور و شجاعت کار خود را با خارجه خوب از پیش برده، ولی به واسطه بطش شدید به داخله و استبداد سخت، داخله ایران از او رنجیده مثل نادری را کشته اند. در کار سلطان حسین صفوی که نگاه می کنیم می بینیم که از حماقت و نادانی تابع فلان ساحر و طلسم ساز شده و بیست هزار تومان به میرعظیم افسونگر داده که طلسم آفتاب برای او بسازد و ختم زعفر جئی بر پا دارد که هزار هزار جن با حربه های آتش در میدان حاضر کند که با هفت هزار افغانی بی نام و ننگ بجنگند، پس کار و مال چنین شاهی معلوم است به آنجا می کشد که در تواریخ دیده آید. ولی من در فلسفه کار محمد علی شاه هر چه تصور کردم، جز یک مسئله چیزی به نظرم نیامد که بعد خواهم نگاشت، ولی بر حسب ظاهر امیربهداد جنگ که قائد امور او بود یک فقره باعث خذلان او می شود. یک مخالفت جزئی که با وکلاء دارالشورا کرد قدری مایه توهین او می شود، ولی اینها چیزی نبود که کلی باشد و زمام امور را از دست بدهد. اصلاح اینها اهمیتی نداشت.

این شاه متهور و فتاک نبود که مردم از او مأیوس باشند. این شاه احمق و نادان نبود که مثل سلطان حسین صفوی شود. این شاه بی دین و متجاهر به فسق نبود که علماء از او برمند. این شاه چندان سخاوت نداشت، لکن قاطع ارزاق و حقوق دیوانی، لشکری و کشوری نشد که مردم را از او برمند. این شاه مردم را قلع و قمع نکرد و مال مردم را نچاپید که نفوس از او رمیده شوند. تازه چرخ و کار نکرده نبود که ناشی د رامور باشد، نسب او صحیح بود. با این حالت ها رشته کار از دست او رفت و کارش به اینجا کشید.

117

من هیچ فلسفه خذلانی در عادات و صفات در او ندیدم جز آن که فقط او را بدون هیچ علتی بدبخت دیدم. در سلطنت (شانس) یعنی خوشبختی و اقبال و طالع سعد نداشت. هر استادی که تخته نردبازی کرده باشد می داند که من چه می گویم. هر هوشمندی که تاریخ زیاد دیده باشد می داند که من راست می سرایم.

در تاریخ چندین نفر از ستودگان را بدبخت یافته ام که اسامی چند نفر از آنها را می نگارم:

یکی سهراب پسر رستم است که با کمال لیاقت به آرزو نرسید. یکی یزد گرد است که تعدی دامنگیر او شده است که بی جهت نکرده و نادان هم نبوده، لکن سوء اعمال بعضی اجداد او کارش به سختی کشید و در محل آسیاب پنهان شده به نان برسی 118 قناعت کرده و ناکام از دنیا رفت. یکی لطفعلی خان زند است که با هزار لیاقت و آراستگی و همراهی اهل شیراز، با آن همه شجاعت به طرف کرمان رفته، اهل بم و نرماشیر در کنار

117 ملاحظه دارید که افضل الملک چهره محمد علی شاه چگونه معرفی کرده است؟

118 برسم: با سین بر وزن «پرچم» تره را گویند که سبزی خورده باشد (حاشیه<sup>1</sup>).



بستان خربوزه سر او را بریدند. یکی سالار پسر مرحوم اللهیارخان آصف الدوله قاجار است که هفت سال به محمد شاه غازی و یک سال به ناصرالدین شاه یاغی بود و خراسان را گرفت و به هیچ و پوچ مغلوب شد و بسی هنرها داشت. و یکی از آن بدبخت ها محمد علی شاه است که اگر تعریف نداشته باشد تکذیب هم ندارد، و خداوند رعبی به او داد ( که با قشون و اسباب زیاد ترسید، از شورش مجاهدین به قونسولخانه روس رفت کارش به اینجا کشید. کاش به خانه یکی از علماء یا ارکان طهران می رفت. اگر به خانه بیوه زن طهرانی می رفت بهتر از آن بود که با هزار استعداد و قشون و توپ به سفارتخانه روس ملتجی شود و عاقبت کار به اینجا کشد که من حقیقت نگاری کنم.

در این زمان بعضی که این صفحات خوانند، محض دشمنی گویند که افضل الملک مستبد است و صفات خوب از محمد علی شاه نوشته است. ولی من گویم: من اعتناء به نادانان هیچ فرقه و حزبی ندارم. لکن رؤسا 119 اعتدالی و دمکراتی و اهل فضل و سوادشان مرا می شناسند، علاوه بر التفات به من ارادت دارند. می دانند که آسوده از خیالات فاسده ام، « آسوده زخیر و شر عالم آزاد زجنت و جهنم »

من طبیب یهودیم، مسلمان مریض یا یهود هم پیش من بیاید نسخه صحیح و صحت و سقم مرض را بگویم. هر چه بنده و سایرین از محمد علی شاه خوب بنویسیم او محال است که به واسطه بدبختی پادشاه ایران گردد.

پس اینکه خوب یا بد او را می نگارم، محض ادای وظیفه تاریخ نگاری است و هیچ مورخی جز ابونصر مشکان که تاریخ بیهقی نوشته، راست قلمی نکرده که از دشمن خوب و از دوست بد نگارد.

داستان محمد علی شاه را بیش از این نمی نگارم و اگر اسپیدار گله را ندیده بودم، ابدأ چیزی نمی نگاشتم و محمد علی شاه این اوقات در ممالک روسیه در شهر عدسه « ادسا » توقف دارند و بنین و بنات ایشان متعدد است. ما به ذکر سه نفر از ایشان که مشار الیه با لبنان هستند در این جا اشارتی می کنیم.

اول فرزند سعادت مند ایشان حضرت مستطاب اشرف اسعد اقدس والا شاهزاده اعتضاد السلطنه 120 که از سایر اولاد اکبر سناً و اقدم رسماً هستند، با یک دنیا طمأنینه و وقار و حشمت و اقتدار و عقل صافی و فضل وافی، محبوب خاص و عام و ممدوح بین الانام هستند. عجب در این است باقوه عالم شباب که مایه عیش و اصطخاب ( ؟ ) است به واسطه فطرت پاک و طینت تابناک از لهو و لعب و شور و شعب رسته، به قدس و عفت و تقوای از ملامهی و تیرای از مناهی پیوسته اند. غالباً به مطالعه کتب اخبار و احادیث و مطالب تاریخی می پردازند. طبع عالی و نفس غالی دارند. اخلاق حمیده و صفات پسندیده به گل ایشان مخمر است. با اینکه در

این دوره در طبقه اولای ابناء ملوک طراز اول هستند، طوری در محاورت و معاشرت ادب می ورزند و صدق و راستی دارند که زائرین را شیفته و سایرین را فریفته خود کرده اند. در

119 اصل: رؤساء.

120 اسم وی حسنعلی میرزا و در سال 1314 ملقب به اعتضاد السلطنه گردید.

طهران در عمارات دولتی به سر می‌برند. به حکومت بعضی ولایات ایران نامزد شده اند، شاید عملاً قریب ایالتی به ایشان راجع گردد.

یک مجلس که بنده خدمتشان رسیده و دو ساعت در محضر مبارکشان به سر بردم و هرگونه صحبت به میان آمد، آثار ترقیات از ناحیه ایشان هویدا بود انتهی.

فرزند ثانی محمد علی شاه، اعلیحضرت قدر قدرت ایران پناه، ظل الله سلطان احمد شاه است که امروز تاج و تخت ایران به احترام و انتخاب اهالی به وجود مسعود ایشان برآزنده و پاینده است که در سنه هزار و سیصد و بیست هفت پدر شان دست از سلطنت کشیدند. اهالی طهران ایشان را در کمال شکوه به تخت سلطنت نشاندند. چون به سن رشد نرسیده بودند مرحوم عضدالملک ایلخانی ایل قاجار را به نیابت عظمی ایشان برقرار داشتند که کارها به امضاء ایشان و اقدام هشت وزیر می‌گذشت.

در این سنه هزار و سیصد و سی و دو که اعلیحضرت سلطان احمد شاه به سن رشد رسیدند، ابوالقاسم خان ناصرالملک نایب السلطنه دومی ایشان از کار مستعفی شده، در بیست و هفتم شعبان این سال رسماً اهالی با سفرای دول خارجه تاج کیانی بر سر سلطان احمد شاه گذاشته، مستقلاً زمام ایران را به کف کافی و عقل صافی او دادند و تعیین هشت وزیر نمودند که ترتیب امور دهند.

سه روز و سه شب اهالی ایران و ادارات دولتی در تمام درب خانه ها و خانان و دکات 121 آذین بسته، جشنی بر سر پا کردند که در هیچ دوره به آن درجه علیاً اقدام نکرده اند.

شرح حال اعلیحضرت سلطان احمد شاه و مکارم اخلاق و عزم و حزم ایشان را نمی‌توان در این وجیزه نوشت، مستقلاً باید تاریخی نگاشت.

اگر دولتیان باز از من نوشتن تواریخ سلطنت مشروطه و شرح دوره احمدیه را خواستند و حقوق وافی دادند، مثل دوره سلطنت مظفریه که چند سال آن را مرتباً نوشته و هر ساله جلدی تقدیم کردم، باز هم وقایع دولتی این دوره را سال به سال می‌نویسم و تقدیم می‌کنم و اگر نخواستند من هم نخواهم نوشت.

چند سال است که همه چیز ایران از لشکر و مالیه و اعتبار تجار و غناء مردم و شرافت و هنرها و صنایع و خیلی چیزها از میان رفته و ساقط گشته است. لهذا [ اگر ] تاریخ صحیح مرتب ایران هم از میان برود نقلی ندارد. برای این مردم تازه چرخ همان کتاب آبی که انگلیسی‌ها به غرض و مغالطه نوشته اند، کافی است.

فرزند دیگر محمد علی شاه، حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد اقدس والا شاهزاده، محمد حسن میرزای ولیعهد است که با اعلیحضرت قدر قدرت سلطان احمد شاه روحنا فداه صلبی و بطنی هستند، چون اعلیحضرت سلطان احمد شاه هنوز فرزندی ندارند، لهذا علی‌الرسم در بدو سلطنت برادر خود را سمت ولایتعهد دادند که اگر بعدها فرزند برومندی برای ایشان شد، آن فرزند را ولیعهد قرار دهند، و کنون زمزمه ای در میان است که ولیعهد عالیله یعنی حضرت اقدس محمد حسن میرزا را با پیشکاری وزیری کامل به صاحب اختیاری و فرمانفرمایی مملکت آذربایجان بفرستند و صمد خان شجاع الدوله را که مشرب روس پرستی دارد از صاحب اختیاری آذربایجان معزول سازند. از صفات حضرت ولایتعهد چندان اطلاعی ندارم که سطری از ایشان در این اوراق بنگارم.

## اشرف

اشرف 122 از شهرهای جدید مازندران است. از احداثات شاه عباس است. اول فرح آباد - که کنون مال حاجی محمد تقی شاهرودی و حاجی محمد علی تاجر شال\* فروش ساکنین طهران است و از کامران میرزای نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه خریده اند - خیلی آباد و بندرگاه عمومی بوده است که الان صد کرور آجر قدیم بیشتر آنجا ریخته است که به دهات اطراف می برند، این بندرگاه خراب می شود و طغیان آب خرابش می سازد [ و آنگاه ] شاه عباس بنای اشرف را می گذارد و مردم می گویند: « هُنَا اشرفُ مِن فرح آباد »، لهذا موسوم به اشرف می شود. اشرف شهری گرمسیر است. علاوه بر مرکبات، انار خوب [ در ] آنجا به عمل می آید که در ساری و بارفروش به عمل نمی آید. علماء نامی از آنجا بیرون آمده است از آن جمله مرحوم حاجی ملا محمد اشرفی است که در دوره ناصری در بارفروش ساکن بود، نفاذ حکمش در مازندران و خراسان به حد کمال بوده است. ریاست عامه و اقتدار تامه در آن دوره در ایران منحصر به مرحوم حاجی ملا علی کنی مجتهد نافذ الحکم ساکن طهران و حاجی ملا محمد اشرفی بود.

بین طلاب در فضیلت این دو نفر اختلاف بود، ولی حق این بود که مرحوم حاجی ملا علی کنی اعلم و ارشد و سیاسی بود و حاجی ملا محمد اشرفی علاوه بر علم، اتقی و ازهد بود و به سیاست دولتی نمی پرداخت و کناره جویی داشت.

ملا محسن فیض مازندرانی یکی از طلاب بود و با من آشنایی داشت، چند شبی در منزل من به سر برد. مشارالیه در باره حاجی ملا محمد اشرفی غلو داشت و با طلاب مشاجره می نمود. روزی در مدرسه مروی بود و طلاب که مریدان مرحوم حاجی ملا علی مجتهد بودند خواستند سئوالی از او کنند و بهانه گیرند و کتک زنند. از او پرسیدند که حاجی ملا علی اعلم و افضل است یا حاجی ملا محمد اشرفی؟، ملا محسن دید که اگر حاجی ملا محمد اشرفی را اعلم و افضل گوید او را کتک می زنند و اگر حاجی ملا علی را افضل و اعلم خواند طبعش راضی به این کار نمی شود، جواب داد:

من نمی توانم بین این دو مجتهد بزرگ ممیز شوم، اما همین قدر در حدیث دیده ام که علی علیه السلام مکرر گفته است ( انا عبدو، فی عبید محمد ). طلاب از جواب او حیرت کرده به او پرخاش نکردند.

خلاصه - در این سنه هزار و سیصد و سی و دو، دو سه تن از علماء زاهد در اشرف هستند که یکی از ایشان شیخ مرتضی نام دارد.

اشرف را خانوار از چهار صد متجاوز است. دکاکین زیاد دارد. خمس شهر آمل شهریت دارد. از توابع اشرف رستم کلا می باشد [ که ] بسیار آباد و با جمعیت است. قریه دیگر موسوم به گرجی محله است که شاه عباس اهل گرجستان را که جزء ایران بود و قفقاز جزء آن است به اینجا آورده و مسکن داده است.

قریه گلوگاه و قریه کلباد « با کاف فارسی مضموم » در دو طرف اشرف واقع شده، مردم جنگی خونریز دارد و کلباد سمت بندرجز 123 است.

قبل از اسلام آتشکده کوسان در اشرف بوده « باو » ابن شاپور که حاکم اصطخر [= استخر] و عراق عجم و آذربایجان بود بعد از خسرو پرویز قبول خدمت پوراندخت نکرده به مازندران آمد [ و ] در آتشکده کوسان در حوالی اشرف مازندران معتکف شده اعیان طبرستان او را از آتشکده بیرون آورده پادشاه خود ساختند. بعد از پانزده سال سلطنت « باو » به دست یکی از موالی خود موسوم به « و لاش » کشته [ شد ] و سرخاب نام پسر صغیری از او بماند [ که ] به تقویت مردم سواد کوه این طفل به سلطنت رسید و قاتل پدر را کشت و طایفه باو از آن وقت موسوم به ملک الجبال گشتند.

سابقاً دور اشرف خندق داشت، اکنون پر شده و زراعت می کنند و اشرف بزرگتر از حالیه بوده است، به طوری که کنون مسجد آن که شاه عباس ساخته پهلوی دروازه است و آن وقت وسط شهر بوده است. اشرف تا بارفروش هیجده فرسخ مسافت دارد.

یکی از عمارات شاه عباس در بالای تپه طرف غربی شهر است که به صفی آباد موسوم است. در وسط شهر باغی است موسوم به باغ چهل ستون. در وسط آن عمارتی است مشتمل بر یک تالار که در دو طرف آن اطاقها ساخته شده و ستونهای خوبی در دو طرف تالار است. گویند از بناهای شاه عباس است، ولی معروف است که نادرشاه این تالار را ساخته است، لکن نادر شاه مجال این کارها را نداشت. از اسم چهل ستون و سایر دلایل این بنا از شاه عباس است که آنجا را به چهل ستون اصفهان نامیده است. از عمارات صفویه چندین عمارت مخروبه در اینجا دیده می شود.

آب اهالی از چشمه سار است و از آب رودخانه نیست که به واسطه گذشتن از مزارع شلتوک کاری باعث مرض شود. اهل اشرف صحت مزاج و سرخی صورتشان بهتر از سایر اماکن مازندران است. میانکاله از توابع اشرف است. انارهای خودروی جنگلی از آنجا به عمل می آید. رب انار اشرف که معروف است از حاصل آنجا است. پنبه و ابریشم در اینجا به عمل می آید.

از مساجد معروف اینجا یکی مسجد جامع است که در عهد صفویه ساخته شده، یکی [هم] مسجد نصیرخان است. آب انبار بزرگی نزدیک عمارت شاه عباس است که در شدت گرما آب که از آنجا برای خوردن بیرون می آورند خنک و گوارا است.

### قلعه اولاد

قلعه اولاد در خاک سوادکوه در قله جبل واقع است. از آنجا تا منزل موسوم به چاپارخانه و ارفه ده و اسپیدار گله یک فرسخ بیشتر مسافت ندارد. کنون ارشد السلطان پسر مرادخان از طایفه باجی آنجا را متصرف است و فردوسی قلعه اولاد را در شاهنامه ذکر کرده است.

از « دوگل » که روانه می شوی هنوز به عباس آباد [ نرسیده ] آن قلعه در بالای کوه نمایان است و « اولاد » اسم یکی از دیوان و بهادران سوادکوه بوده است که این قلعه به او منسوب است.

اسکندر بیک منشی در باب فتح قلعه اولاد در عهد شاه عباس که از وقایع سال هزار و شش است، می نویسد که:

« شاه فرهاد خان را با اقتدار تمام به انتظام کل طبرستان فرستاد و الوند دیو در قلعه اولاد به سر برده، دم از خودسری می زد و به خیال حکومت سوادکوه و سلطنت مازندران بود و اهالی با او همراهی داشتند. فرهاد خان بدو با الوند دیو باب مراسلات گشود، وی از ترس به ملاقات راضی نمی شد.

فرهاد خان مصمم [ به ] محاصره قلعه اولاد گشت. الوند دیو چون امید به معاونت کسی نداشت خود را محصور ساخت، اولاد و اتباع خود را در قلعه گذاشته با معدودی روی به جنگل نهاد.

قلعه را به تدابیر گرفت و مملکات الوند دیو و اتباع را به دست آورد و شرح این فتح را به درگاه عالی عرضه داشت. وقتی که موکب شاه عباس از قزوین به اصفهان می رفت خبر فتح قلعه اولاد در کاشان به او رسید و فرهاد خان به خلاج فاخره سر بلند شد و الوند دیو خود در پیشه ها سرگردان می گشت.»

نیز صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و هفت می گوید:

« شاه عباس بعد از فراغت از مهمان استرآباد به قصد دستگیر کردن الوند دیو و سایر دیو ساران متوجه آن سامان گشت. اعیان طبرستان را هم به وعده و وعید به پیدا کردن الوند دیو مکلف نمودند. الوند دیو که این اخبار شنید، جز استیمنان از حضرت چاره ای ندید، یکی را خدمت شاهزاده خانم عمه شاه فرستاد و پیغام داد که اگر آن معظمه شفیع این گنهکار شوند با سر به درگاه می آیم. شاه عباس او را از مال و جان امان داد. الوند دیو خود را بر سرای همایون انداخت و نوازش دید، به شرط آن که هوای حکومت سوادکوه را از سر به در نماید و با اهل و فرزندان به عراق آید. الوند دیو از این مژده مشعوف شد و با اتباع خود به عراق آمد و به توطن در شیراز رغبت نمود و در آنجا متوطن گشت.»

**مرحوم امیر الشعراء 124 در روضة الصفاى ناصرى در ذیل سلطنت صفویه می نگارد:**

« آقا محمد روز افزون که با میر عبدالکریم ابن میر عبدالله در ایالت مازندران شرکت داشتند در این ایام بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند. لهذا دورمیش خان به حکم پادشاه دوران به مازندران رفته قلعه گلین را که در تصرف آقا محمد بود بگرفت و آقا محمد که در قلعه اولاد بود وسایط برانگیخت و طالب خدمت شده از قلعه بیرون آمده و ملتزم رکاب دورمیش خان گردید.

امیر عبدالکریم حاکم ساری نیز موافقت کرده، ادای مالیات مقرری مازندران نموده پسر خود را با پیشکش شایان روانه دربار پادشاهی کرد. همانا آقا محمد از مراجعت مازندران ممنوع شد و میر عبدالکریم صاحب اختیار مازندران گردید.

شاه طهماسب چندی میر عبدالله پسرزاده میر عبدالکریم را که به حمایت آقا محمد روز افزون حاکم مازندران شده بود گرفته، در قلعه اولاد محبوس ساخت و سلطان مرادخان ابن میرشاهی به حکم شاه طهماسب والی مازندران گردید.»

**شیخ علی گیلانی معاصر شاه عباس اول [ که ] تاریخ طبرستان 125 را در حدود هزار و چهل و چهار هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته، می گوید:**

«وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از جلو قشون مغول فرار می کرد، عیال و تمام دفینه خود را به قلعه ایلال که اکنون قلعه اولاد می گویند و در سواد کوه است - فرستاد و خود به قلعه آبسکون متحصن شد و بعد از دو سال تحصن، بمراد و خزاین و دقایق او را به واسطه حصانت قلعه اولاد، مغولان نتوانستند تصرف کنند.»

### بادوسپان

پوشیده نباشد که ملوک بادوسپان شعبه ای بزرگ از دو شعبه بزرگ ملوک گاو باره اند و شعبه دیگر را ملوک دابویه [ نوشته اند ] دابویه و بادوسپان پسران جیل ابن جیلانند و جیل مذکور در طبرستان به لقب گاو باره اشتهار یافت و پادشاهی طبرستان را با گیلانات ضمیمه [ نمود ]. شاهان بادوسپان را به لقب استمدار می خوانده اند و به واسطه این که ملک اصلی ایشان رستمدر بود، ایشان را رستمدر هم گفته اند، - رستمدر همان نوروکجور است و کجور را در کتب قدیم رویان نوشته اند - .

مختصر - . جیل ابن جیلا نشاه گاو باره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و از گیلان تا گرگان قصرها ساخت و تحف و هدایا به درگاه کسری فرستاد، کسری به او « فرشواد جرشاه » لقب داد، و این سال سی و پنجم از تاریخ عجم بود که تازه بنا نهاده بودند، و فرشوادجر در قدیم اسم طبرستان بوده است.

[ جیل ] در سال پنجاهم از تاریخ عجم بعد از پانزده سال سلطنت مستقله درگذشت و از او دو پسر مانده یکی را نام دابویه و دیگری موسوم به بادوسپان. دابویه جانشین پدر گشت، بادوسپان برادر کهنتر در رویان که کجور باشد- قرار گرفت و اول شخص از ملوک رستمدر است. و ما شرح سلطنت دابویه و چند تن از اولاد او را در اینجا نمی نگاریم. هر کس خواهد به کتاب تکوین فی شرح شروین رجوع کند. در این کتاب که ذکری از طایفه بادوسپان و باوند

شده شرح اسامی اولاد و سلطنت آنها را می نگاریم.

پنجاه و سه نفر از طایفه بادوسپان در نور و کجور و بعضی نقاط مازندران- مثل ساری گاهی تا سوادکوه - از سنه ششصد و شصت میلادی مطابق چهل یا چهل و پنج هجری تا هزار و پانصد و نود و هفت میلادی مطابق هزار و شش هجری که دوره شاه عباس بزرگ است، سلطنت کرده، در هزار و شش منقرض شده اند.

در این بین ها گاهی باوندیان و گاهی مأمورین خلفای عباسی و گاهی و شمشگیریان آل قابوس و گاهی سادات علوی و غیر هم که به مازندران استیلاء یافته اند. اینها را چندی از

حکمرانی منزوی ساخته، باز دوباره به قهر و غلبه در بعضی نقاط سلطنت کرده اند. اول آنها بادوسپان اول پسر گیل گاوباره پسر گیلانشاه و آخر آنها جهانگیر دویم است که سنه هزار و شش آخر سلطنت او بوده است. یکی از آنها در قریه صالحان کجور پهلوی امامزاده مدفون است که شرح حال او را در اوراقی جداگانه نوشته ام. و یکی از آنها فخرالدوله شاه قاضی یا شاه غازی است که در ساری مدفون و مقبره اش معلوم است و در هفتصد و شصت و یک در رستمدار و اطراف سلطنت کرده و نوزده سال سلطان بوده است.

## بارفروش

بارفروش از شهرهای جدید است. شرح آن در جزء هشتم این سفرنامه مسطور شده دیگر تکرار نمی شود.

## سلاطین باوندیه

« باو » ابن شاپور ابن کیوس در سنه ششصد و شصت و پنج میلادی مطابق سال چهل و پنج هجری در یک قسمت مازندران به سلطنت منتخب شد. او و اولادش معروف به ملک الجبال گردیدند.

اینها سه طبقه شدند که در سه دوره سلطنت کرده اند. طبقه اولی از این طایفه چهارده نفر بوده اند که اول آنها « باو » آخر آنها شهریار سیم است که در سال سیصد و نود و هفت هجری بوده است، و در سیصد و نود و هفت هجری به واسطه آل زیار گیلان منقرض شدند.

شروین اول، ششم پادشاه این طایفه بوده است که از صدو پنجاه و هشت هجری تا سال صدو هفتاد و یک سلطنت کرده است و اسم خود را به کوه طرف جنوب سوادکوه داده و آن کوه حالا معروف به شلفین است.

این طایفه که معروف به باوندیه کیوسیه بودند و به دست آل زیار منقرض شدند. باز در سنه چهار صد و شصت و شش هجری از این طایفه باوندیه سلاله ای دیگر در کوهستان ری و گیلان تشکیل یافت که معروف به باوندیه سپهبدیه شدند. هشت نفر از اینها سلطنت کرده اند که اول آنها حسام الدوله شهریار و آخر آنها شمس الملوک رستم سیم است که در سنه ششصد و شش هجری آخر سال چهارم سلطنت او بوده است و به دست ابوالرضا حسین ابن ابورضا از سادات علوی مغلوب و مقهور شدند. و این طایفه سادات سلطنت کردند.

باز در سال ششصد و سی و پنج هجری مجدداً از طایفه باوندیه شعبه ای به اسم کینخواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند و شعبه سیم باوندیه شدند. هشت نفر از اینها سلطنت کردند که اول آنها ابوالملوک حسام الدوله اردشیر و آخر آنها فخرالدوله حسن است که در هفتصد و پنجاه هجری آخر سلطنت او بوده است و هفده سال سلطنت کرده است [که این طایفه نیز] به دست کیا افراسیاب چلابی منقرض شده اند، و کیا افراسیاب از هفتصد و

پنجاه هجری تا هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت کرده است و در این سال به دست سادات مرعشی منقرض شده است و اغلب بلوکات و نواحی مازندران به تصرف سادات مرعشی درآمد.

اما باز از طایفه کیا افراسیاب در بعضی از کوهستان می زیسته و گاه گاه به جلگه مازندران هم دست تطاول دراز می کردند. از آن جمله کیا فخرالدین در ساری و اسکندر شیخی در آمل بود [ند]. و آخر شخص این طایفه که حسین کیا نام داشت در سال نهصد و ده هجری درگذشت.

توضیح - خاک طبرستان و مازندران به واسطه جبال شامخه و دریا و جنگل ها و رودخانه ها و باتلاق ها [ ی ] صعب المسلك از اواخر سلطنت ساسانیان و خلفای امویه و بنی عباس و دوره سلاطین مقتدره ایران تا اواخر صفویه غالباً در تحت نفوذ و اطاعت خلفا و سلاطین نبوده اند، مستقلاً در خود مازندران سلطان مستقل بوده که جواب به خلفا و سلاطین بزرگ نمی داده اند. گاهی هم در خود مازندران چند سلطان در یک عصر بوده اند که هر کدام در یکی از نقاط مثل سوادکوه یا ساری یا آمل یا رستمدر - که کجور و نور باشد - یا لاریجان و لواسان و پشت کوههای طهران - که قصران باشد - سلطنت می کرده اند و با هم معاصر بوده اند. گاهی مزاحمت به همدیگر هم داشته اند، گاهی متعرض نمی شدند و کمتر از اوقات بوده است که خلفای بنی عباس یا دیلمیان یا گورکانیان یا سایر سلاطین با اقتدار ایران یک حاکم [ یا ] دو حاکم به مازندران می فرستادند و مستقل می شدند و آن خُرده سلاطین بومی مازندران را تار و مار مغلوب می ساختند. لکن چند سالی پیش نمی گذشت که از خود مازندران باز طایفه بادوسپان و باوند و سادات علوی و سادات حسنی و سادات مرعشی و دُعاعت و سایر گردنکشان طلوع کرده، دو باره مستقل تأسیس سلطنت در مازندران کرده، از خلفا، و سلاطین ایران تمکین نداشتند، تا در اواخر اواسط صفویه آن گرد نکشان و نام آوران منقرض شده و نسل آنها گمنام گشته، مازندران در تحت نفوذ و اقتدار صفویه و افشاریه و زندیه و سلاطین قاجاریه درآمد که تاکنون سر اطاعت و تمکین دارند.

من به طور اجمال اسم طوایفی را که در مازندران مستقل سلطنت کرده اند یا بعضی حکام را که از جانب خلفا و سلاطین ایران موقتاً در اینجا حکومت کرده اند، می نگارم.

**آل قارن** - پسر سوخرا، شاهزادگان و چند تن از اولاد او از هشتاد و سه سال قبل [ از هجرت ] به مازندران آمده تا سنه بیست و هفت هجری سلطنت کرده اند.

**سلسله دویم گاوپاره** - اول آنها گیل گاو باره ابن گیلانشاه است که از سنه بیست و هفت هجری سلطنت مازندران را علاوه بر سلطنت گیلان خود نموده، سیزده سال سلطنت کرده است.

**دابویه** - از شعبه گاوپاره است.

**بادوسپان** - که در رستمدر سلطنت کرده اند. از نسل و شعبه ثانی گیل گاوپاره است.

**متغلبین** - از نواب خلفا که ابوالخصیب و خزیمه از چند نفر آنها هستند. 126

**داعیان کبیر و صغیر** - چهار نفر که از بنی فاطمه بودند و علوی های حسنی گفته شده اند. **حکام سامانی** - چندی موقتی بوده اند.



**علوی های حسینی** - که اول آنها ابو محمد حسن اطروش از سیصد و یک [ هجری ] بوده است و آخر آنها ابوجعفر است. در چند نقطه از مازندران هر کدام سلطنت کرده اند. آل زیار - جد قابوس بن وشمگیر. چندی از گیلان به مازندران آمده، سادات حسینی را برانداختند.

**سادات مرعشی** - که جد اعلاى آنها سید قوام الدین بوده. **گورکانیه** - حکام امیر تیمور، که جمشید بن قارن و شمس الدین غوری باشند. **سادات مرعشی** - ثانیاً.

**طایفه روز افزون** - که آقا رستم و آقا محمد روز افزون چندی غاصب سلطنت سادات مرعشی بوده اند.

**سادات مرعشی** - ثالثاً. که صفویه آنها را برانداختند.

**سالله طغایموری** - از هفتصد و نه هجری تا هشتصد و دوازده که گورکانی ها آنها را برانداختند.

**سالله وهسودانی (یا) جستانی** - پدر و پسر بوده اند. از دویست و پنجاه و یک تا سیصد و چهار هجری، پنجاه و دو سال سلطنت کرده اند و چندن از اولاد و هسودانی باز تا ۸ سال سلطنت داشته اند.

**سلسله مظفریه (یا) سالاریه** - از سیصد و سی و یک هجری تا سیصد و چهل و نه سلطنت داشته اند.

**سالله آل زیار (یا) دیلمی** - در سنه سیصد و شانزده تا چهار صد و هفتاد هجری سلطنت داشته اند. بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه، آل زیار را منقرض ساختند. سر سلسله آنها ابوشجاع بویه بود که در کوهستان ما بین دیلم و قزوین راهزنی می کرد و با مرداوینج این زیار متحد بلکه مستخدم [ او ] شد و در آخر، کارش بالا کشید که اولاد او سلاطین مقتدر ایران و مازندران گشتند، و عضد الدوله پادشاه بزرگ آل بویه بوده است.

اسامی تمامی سلاطین بادوسپان و باوند و داعیان و سادات که در مازندران حکومت داشته اند، مشروحاً در کتاب «التدوین فی جبال شروین» از تألیفات مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه و سایر کتب مورخین سابق ضبط است. هر کس خواهد رجوع به آن کتب کند. من در اینجا جملاً ضبط کردم. و من بعد از یک دو جزء دیگر در ضمن لغت خورشید اسپهبد و معرفی او که از نسل دابویه و از سلاطین گاوباره است، باز شرحی خواهم نوشت. هر کس خواهد رجوع به اوراق بعد کند.

## بند پی

بندپی از بلوک معتبر مازندران است. جزء قلمرو و توابع شهر بارفروش است. صاحب مرآت البلدان در ذکر آن غفلت کرده چیزی ننگاشته است. 127

127 با توجه به انتقاد نویسنده از اعتماد السلطنه که چند بار در همین کتاب عنوان شده - از او به عنوان «صاحب» نام می برد!!

این بلوک دارای جنگلها است. دهات بیلاقی و قشلاقی دارد. از پایتخت مازندران - که ساری است - ، حاکم مستقل به آنجا می فرستند. میرزا شفیع صدراعظم دویم خاقان مغفور فتحعلی شاه طاب ثراه از اهل بندپی بوده است که مدرسه صدر در طهران، در جلو خان مسجد شاه، از بناهای او است. شرح حال میرزا شفیع صدراعظم و خوبی او و بدی اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی صدراعظم اول فتحعلی شاه در کتاب سرجان ملکم انگلیسی 128 به زبان فارسی و در تاریخ صدور قاجاریه - که من به اسم مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه نوشته ام - [ ثبت است ]، هر کس خواهد رجوع به آنجا کند. دیگر در اینجا مجال تکرار ندارم. در این دوره ابوتراب خان منصور لشکر به تصویب من به حکومت بندپی باقی است، که سه گذشته رقم برای او صادر کرده، از ساری فرستادم.

### تتکابن

تتکابن یکی از محال معتبره مازندران است که قابل حکومت است. صاحب مرآت البلدان سهواً نوشته که قسمتی از خاک گیلان است، ولی چنین نیست. بلی گیلان و مازندران و استرآباد یک مملکت بوده و بلوکات مجاور یکدیگر هستند، لکن هر بلوکی مخصوص یکی از شهرهای بزرگ است.

تتکابن زیاده از هشتاد پارچه قریه بیلاقی و قشلاقی دارد. این ناحیه را با دو ناحیه دیگر که کلارستاق و کجور باشد، محالاً ثلاثه گویند. در هر سه محال گندم و جو و شلتوک و مرکبات و میوه جات - غیر از زردآلو با نیشکر و ابریشم - در دهات قشلاقی به عمل می آید.

در این ناحیه جایی است که مرکبات به عمل می آید و به فاصله یک میدانی همانجا به هیچ وجه مرکبات به دست نمی آید. هر جا که باد « آرژ » وزید، درخت ها را حرکت می دهد و شبنم ها می ریزد و رطوبت از درخت ها زایل شده محفوظ می ماند و بار می دهد. و جایی که بادگیر نیست، شبنم روی برگ درخت منجمد شده یخ می بندد و درخت را می خشکاند.

خاک تتکابن از سفیدتمش تا نمکروود - که دو رودخانه مشترکی است میان تتکابن و کلارستاق -، هفت فرسخ است و از طرف دیگر کاسه گر محله حدّ تتکابن است. آبادی و قراء تتکابن مجاور کوهی است که در ساحل بحر خزر کشیده شده و فاصله کوه تا دریا بعضی جاها نیم فرسخ و بعضی جاها تا دو منزل با دریا فاصله پیدا می کند. دوازده رودخانه از محال تتکابن جاری است که فاضل آنها به دریای خزر می ریزد و پنج و شش فرسخ مصب و کشش رودخانه ها است تا به دریا برسد. اسامی رودخانه ها از این قرار است:

اول - رودخانه ( سخت سر ) دائماً بیست سنگ آب [ دارد ] و گاهی زیاد می شود. دویم - ( جالک رود ) که بیست سنگ آب دارد.

سیم - رودخانه ( تیرم ) سی سنگ.  
چهارم - رودخانه ( مزر ) که مثل رودخانه چالوس بزرگ و پانصد تومان جمع دیوانی دارد.

پنجم - رودخانه ( تیر پرده سر ) ده سنگ. و در بارندگی عبور از آن ممکن نیست.  
ششم - ( از رود ) در وقت تابستان بیست و پنج سنگ. وقت دیگر عبور ممکن نمی شود.  
هفتم - ( نشتارود ) در طغیان آب عبور از آن مقدور نیست.

هشتم - رود ( کنکا ) بیست سنگ آب دارد.

نهم - رودخانه ( اسب چین ) بیست سنگ آب دارد.

دهم - رودخانه ( جمشید آباد ) ده سنگ آب دارد.

یازدهم - ( پلنگ رود ) پانزده سنگ آب دارد.

دوازدهم - رودخانه ( نمک رود ) که مشترک میان کلارستاق و تنکابن است. شصت سنگ آب دارد. آب آن شور است. به درد خوردن نمی خورد، برای زراعت هم حاصلی ندارد.  
در ( دریاسر ) که بیلاق است، یک ماه از بهار گذشته، یک دفعه چشمه ای جاری می شود و وقت جریان آن صدای بزرگی حادث می گردد و تا اول تابستان جاری است، بعد خشک می شود. از تمام سطح زمین نزدیک به این چشمه نیز در دو ماه آخر بهار آب می جوشد.  
در بیست قریه تنکابن حمام هست. قراء دیگر در صدد ساختن حمام می باشند.  
در بعضی دهات مسجد هست و در قریه سخت سر 129 و جوره، مدرسه ای محقر چوبی ساخته شده [ که ] موجود است.

خرم آباد حاکم نشین قشلاقی تنکابن و کجور و کلارستاق است. یک مسجد و بیست باب دکان و دو حمام عمومی و خصوصی دارد و قریه « دو هزار » هم در فصل بیلاق حاکم نشین است.

مرحوم حبیب الله خان ساعد الدوله حاکم محال ثلاثه، که از امراء بزرگ دوره ناصری بوده است، باغی موسوم به باغ ناصری در خرم آباد احداث نموده که هزار قدم طول و چهار صد قدم عرض دارد. دریاچه و عمارت بسیار عالی دو مرتبه مشتمل بر اطاق های متعدده و تالارو غیره در این باغ هست.

ساعداالدوله پدر حضرت مستطاب اجل ولی خان نصرالسلطنه است که حالا سپهدار لقب دارد. از ابتداء مشروطه در ایران کارهای تاریخی کرده است. خوبی یا بدی، امانت یا خیانت او را ما در این کتاب نمی نگاریم و شرح آن مفصل است. دیگران درباره او هر چه باید و شاید نگاشته اند.

در تنکابن کوهی است موسوم به مارکوه، و دخمه های متعدده دارد. شب پره زیادی در آنجا است که خود را به آدمی و چراغ می زنند و مانع از دخول به دخمه ها می باشند.  
بالای این کوه جایی است موسوم به نقاره خانه، هرگاه سنگی بر آن موضع بزنند صدایی مثل طبل حادث می شود و تا نیم فرسخ راه صدای آن می رود.

در قریه سه هزار غاری است که ده نفر در آن غار می توانند بنشینند، سقف آن غار که چکه چکه آب گرم می ریزد. متصل به این موضع کوهی است مشهور به تخت سلیمان که صعود به قلعه آن خیلی اشکال دارد. مگر در تابستان که ممکن است. در قلعه کوه به طور

شیروانی از چوب عمارتی است که جای دو نفر می شود. در زیر شیروانی مستور از سنگ شکلی شبیه به مار است. اهالی گویند، این مار را حضرت سلیمان مارکرده است. و این افسانه است. سلیمان نبی ایداً به ایران نیامده است. صنایع تنکابن الیجه و چادر شب، رختخواب و چوفا است. در محال ثلاثه، قرقاول و کبک و بلدرچین و کبوتر و باقرقرا و مرغابی و بزکوهی و مرال و شوکا دارد. از مرغ های شکار قرقی و قوش و شاهین است. در جنگل ها نیز پلنگ و ببر و خرس و خوک می باشد. به تنکابن نمک از طالقان می آورند. چلندر، غاری است در تنکابن که گویند مکان دیو سفید آنجا بوده است. اهالی مازندران به من گفتند، هر وقت اطراف چلندر را ابر بگیرد، تمام صفحات مازندران را ابر می گیرد.

### اسپهبد خورشید و کوه خرش

در چند جزء قبل در این کتاب، در ضمن وقایع روز چهارشنبه دهم ماه رمضان المبارک- که از منزل موسوم به چاپارخانه حرکت کردیم و به پای کوه خرش پهلوی میان دو آب رسیدیم- به اسپهبد خورشید و شرح حال او و غار «کرکیل دژ» اشارتی کردیم، کنون به سر فرصت شرح حال اسپهبد خورشید دویم پسر دادمهر پسر فرخان پسر خورشید اول پسر دابویه را که از سلاطین گاوباره است، در اینجا می نگاریم.

اصفهد خورشید که در سنه صدو بیست و یک هجری تا صد و چهل و نه، از آل دابویه که سلطنت مازندران داشته است، در نهایت اقتدار بود. در آن زمان مهدی از جانب پدر خود ابوجعفر منصور دوانیقی والی ری یعنی طهران حالیه - بود، اسپهبد خورشید را فریب داد که لشکری به سمت خراسان باید مأمور شود و ده هزار از آن قشون باید از راه مازندران عبور کند. اسپهبد خورشید قبول کرد.

عمر و ابن علاء 130 سردار این قشون بود، [و] به جای اینکه از ساحل خزر به سمت خراسان رود، غفلتاً به ساری رفت، اصفهد خورشید عیال و اطفال و مال خود را به مغاره ای که در راه سوادکوه، در کمر کوهی، واقع شده فرستاد و ده ساله آذوقه در آنجا مهیا کرد و از چوب راهی که زیاده از یک نفر از آن عبور نتواند، بر دیوار آن کوه بساخت.

قشون عرب یک سال و چهار ماه در پای آن مغاره نشست. وبایی در آن مغاره بروز کرد. بسیار کس بمرد، بقیه استغاثه نمودند و امان طلب کردند. چون بیرون آمدند، عرب آنها را دستگیر کرد. زنان را به جانب بغداد نزد خلیفه فرستاد. ابوجعفر منصور دوانیقی یکی از دختران اصفهد خورشید را حباله نکاح در آورد.

اسپهبد خورشید چون این خبر شنید،- در صورتی که با پنجاه هزار نفر به طرف دیلمان به جنگ عرب می رفت- از غایت غیرت زهر خورد و بمرد. و او آخر سلطان از آل دابویه بود و شعبه دویم آل گاوباره که با دو سپانیان باشند، به سلطنت مازندران مشغول بودند.

کوه خرش منسوب به همین اسپهبد خورشید است که غار کرکیلی دژ در کمر آن واقع شده است.

روزی جناب مستطاب بارع الفضل والادب، شامخ النسل و النسب، آقا میرزا صادق خان ادیب الممالک مدیر روزنامه دولتی موسوم به آفتاب، که خداوند فضل و بلاغت و چکیده تاریخ و ادب است، به بنده منزل تشریف آوردند. جزء های قبل این سفرنامه مازندران مرادیدند. خوششان آمد، خواهش کردند که آن اوراق رابه ایشان بدهم تا به منزل خود برده، به سر فرصت بخوانند. من قبول کردم. جزءها را بردند و چند روزی خواندند و اعاده دادند.

در حواشی جزء های قبل به خط خودشان با مرکب آبی بعضی حواشی و تعلیق ها نگاشته اند که خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود. در بعضی صفحات که خواسته اند چیزی بنویسند، مطلب زیاد بود و حاشیه گنجایش نداشت روی ورقه ای جداگانه شرحی نگاشته، آن ورقه را ضمیمه آن صفحه نموده لف آن اوراق ساخته اند و دفتر مرا زینت داده اند. از جمله ورقه ای است که در باب کرم شب تاب نگاشته اند که در چند جزء بعد در حرف کاف آن را عیناً خواهم نگاشت 131 و دیگر شرح حال اسپهبد خورشید است که در ورقه ای نوشته اند و من عیناً آن عبارات را در اینجا می نگارم. و هی هذه.

«ملوک دابویه و بادوسپان – این دو شعبه از ملوک گاو باره بوده اند. دابویه و بادوسپان، هر دو پسران گیل بن گیلانشاه بوده اند. گیل مزبور در طبرستان گاو باره لقب داشت. سلطنت مازندران را با گیلان ضمیمه کرد.»

«این ملوک را نیز به مناسبت داشتن خطه استندار، به لقب استندار می خواندند. نظر به اینکه ملک اصلی آنها رستمدار (یعنی نور و کجور) بوده، ملک رستمدار نیز می گفتند. در نور و کجور و سوادکوه تا فیروز کوه سلطنت و اقتدای فزون داشته اند. سید ظهیر الدین مؤلف تاریخ طبرستان [ و رویان و مازندران ] در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک چنین می نگارد که:

«جاماسب برادر قباد ساسانی و عم انوشیروان را دو پسر بود. یکی را نام نرسی، دیگری را نام بهوات بود. پس از جاماسب نرسی جانشین پدر شد و بسیاری از ممالک را بر متصرفات پدر افزود، او را صاحب حروب دربند می گویند.

در عهد انوشیروان، برای او جنگ ها کرد و جانفشانی ها نمود، چنان که سیزده سال در حدود دربند – باب الابواب – که در قفقاز است، با مخالفین دولت ایران جنگ کرده و سدی که به انوشیروان نسبت دهند از ابنیه اوست. از بهوات پسری ظاهر شد به نام سرخاب که جد خاقان شروان، تا دیرگاهی اولاد او حاکم آن بلاد بوده اند.

نرسی هم پسری داشت فیروز نام، که در حسن و جمال، یوسف عصر خود محسوب میشد. در شجاعت با رستم زال برابر می کرد. بعد از رحلت نرسی، فیروز بر اریکه سلطنت موروثی برنشست. تمام اراضی روس و خزر و صقلاب را تا حدود گیلان منقاد و مسخر ساخت.

چون کشور گیلان را مطیع کرد، زنی از خانواده سلطنت آنجا بخواست، و از او پسری متولد شد موسوم به گیلانشاه. منجمان در طالع آن پسر نظر کرده و گفتند: پسری که از گیلانشاه به وجود آید در سلطنت این نواحی مستقل گردد. فیروز از این سخن خرم گشته و دیرگاهی در کشور گیلان اقامت اختیار نمود.

چون نوبت تاجداری به گیلانشاه رسید کشور جیل و دیلم را مسخر کرد چون منجمان گفتند طبرستان نیز از آن وی خواهد شد، داعیه ضبط آن سامان در خاطر وی پدید آمد. نخست، نایبی کافی از جانب خود در گیلان گذاشت و متکراً عزم طبرستان کرد. برای اینکه کسی او را نشناسد چند سر گاوگیلی را از امتعه خود بار کرده در پیش انداخت. مانند کسی که از جور زیردستان جلای وطن اختیار کند، پیاده به مازندران رفت و با مردم آنجا گرم صحبت شد.

با ملوک و سلاطین آشنایی پیوست تا خاص و عام بدو گرویده وجودش را مغتتم دانستند و به مناسبت باری که بر گاو نهاده بود، او را گاوباره لقب دادند.

خلاصه - کار وی در طبرستان بالا گرفت و طرف شور ملوک گردید. در وقایع و حروب از دانش و تدبیر او بهره می بردند و در هنگام جنگ، برای آنها مردانه شمشیر می زد تا به حدی که در کلیه امور معتمد علیه و مشارالیه شد.

در آن اوقات مردی «آزرولاش» نام که از جانب کسری در طبرستان حکومت داشت در باره گاوباره اعتقادی نیک بهم رسانید، او را در سلک ملازمان خاصه خود قرار داد.

قضا را لشکر عرب از چهار سو به ملوک فارس حمله ور گشته، سلطنت آنها را پریشان، در هم و بر هم کرده بودند. ترکان نیز از ناحیه خراسان به طبرستان می تاختند.

آزرولاش نخست مصمم جنگ ترکان شد. چون تعبیه صفوف طرفین فراهم گردید، گاوباره رخت نبرد بر تن راست کرده در میانه هر دو صف ایستاد و مبارز خواست، بعد از جولان بسیار خود را بر قلب عساکر ترک زده آنها را منهزم و متواری نمود. لهذا آوازه شجاعت او در اقطار پیچیده و رعب وی در قلوب جای کرد و بر مرتبتش روز به روز بیفزود. روزی به خدمت آزرولاش آمده، گفت: اجازه می خواهم که به گیلان رفته، اقارب و خاندان و ائالت البیت خود را به طبرستان باز آورم تا بقیه عمر را بی دغدغه و تشویش و نگرانی به خدمت صرف کنم. آزرولاش اجازت داد.

گیلانشاه به گیلان رفت و لشکر گیل و دیلم را گرد کرده، بعد از یک سال با عدت و عده وافی روانه طبرستان شد. آزرولاش از این حال آگهی یافته، در حال جمازه سواری به مداین فرستاد و کسری، یعنی یزدجرد را که آخر ملوک بنی ساسان بود، آگاه نمود.

کسری در جواب گفت: باید نیک تفحص کنم و بدانم که این مرد از کجا و کدامین خاندان و کدام قوم است؟! آزرولاش نوشت: مردی مجهول است. پدرانش از ارمنستان آمده در گیل و دیلم حکومت کرده اند، و شرح گزارش او را باز نمود.

کسری مؤبدان را طلب کرد و تاریخ و نسب او را استعلام نمود. گفتند: نبیره جاماسب و از بنی اعمام شهنشاه است. کسری به آزرولاش نوشت که: این مرد از بنی اعمام ما است. بی تأمل حکومت را به وی گذار و فرمائش را اطاعت کن. آزرولاش نامه بخواند و ایالت رویان را به وی تفویض نمود. گاوباره طبرستان را متصرف شده، رسولی با هدایا و تحف روانه دربار نمود. کسری وی را لقب [ فرشواد جرشاه ] داد - یعنی پادشاه کوه و دشت و

دریا -، و این واقعه در سال سی و پنجم از تاریخ یزد جردی بود. فرشودجر نام قدیم طبرستان است.

القصه. گاوباره پس از استقلال و توسعه مملکت خود، دارالملک خویش را طبرستان قرار داد و از «لپاگیلان؟» تا گرگان قصور و عمارات بنیاد نهاد و قلاع و حصون بنا کرد و بعد از پانزده سال سلطنت طبرستان در سال پنجاهم یزدگردی درگذشت.

از وی دو پسر ماند. یکی دابویه و دیگری بادوسپان. دابویه که برادر مهتر بود جانشین پدر شد. او مردی بود بسیار با هیبت و شدید البطش 132 و سیاس، که گناه کوچک را بزرگ می شمرد و طریق عفو و اغماض را مسدود می کرد.

بادوسپان که از او کهتر بود، در رویان قرار گرفت. وی برخلاف دابویه، خلقی نیکو داشت و باگذشت فراوان و بخشش بی اندازه. ( از اینجا دانسته شد که مقرر ملوک استندار از عهد یزد گرد، رویان بوده که حالا آنجا را کجور گویند ) اما دابویه - پس از وی پسرش فرخان، عقب این نوشته بدلیل عدم ارتباط با موضوع کتاب حذف شد.

بذی المناقب، حکمران طبرستان شد. فرخان بزرگ از گیلان لشکری به طبرستان آورد و تا نیشابور براند و همه را متصرف شد.

پس از دیری، اهالی دیلم بدو عاصی شدند. وی راه آمل را تا بلاد دیلم به استخر - یعنی آب بندان و خندق و غیر هما - چنان محکم نمود که سواره امکان عبور نداشت، تا زمانی که مصقله بن هبیره شیبانی 133 به طبرستان آمد و دو سال با فرخان کبیر بجنگید. پس قطری بن الفجاء مازنی که از گردنگشان عرب و روش خوارج داشت به طبرستان آمد. بعد از او سفیان نامی در عهد حجاج بن یوسف به آن صوب حمله نمود و حجاج از عقب وی عساکر شام و عراقین را اعزام داشت که به مدافعه قطری خارجی پردازند.

اسپهبد فرخان بزرگ در این ایام به دماوند بود. با سفیان گفت: اگر پیمان بندی که متعرض قلمرو من نشوی، من قطری را هلاک کنم. سفیان قبول کرد. فرخان از پی قطری به سمنان رفت و در صف جنگ او را بکشت و سرش را نزد سفیان فرستاد.

سفیان مژده فتح را با سواری مسرع نزد حجاج روانه نمود. حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر حمل کرده، گفت: اگر سفیان بی مدد اسپهبد فرخان این فتح را کرد این زر بدو دهند، والا این خاکستر را در ملاء عام بر سرش ریزند. چون رسول آمد و مسئله را تحقیق کرد، خاکستر را علی رؤس الاشهاد بر سر سفیان ریخت.

همین که خلافت به سلیمان بن عبدالملک مروان رسید، یزیدبن مهلب ابن ابی صفرة را که امیر خراسان و ماوراء النهر بود، به جنگ اسپهبد فرخان مأمور کرد. یزید به همیشه - که مخفف تهم همیشه، یعنی بییشه بزرگ - آمد، به آن مملکت مستولی شد. فرخان به بییشه های کوهستان رفت. چندان که یزید به هامون می شد، فرخان بر پشته و کوه می زد. تا یزید وارد ساری شد در آنجا او را شکست داده و پانزده هزار لشکر امدادیه او را گردن زد. بعد از هزیمت یزید باز فرخان کشور خود را آباد نموده مدت سلطنت و حکومت فرخان هفده سال بود. پس از وی، پسرش دادمهر دوازده سال حکمرانی کرد و منازعی هم

132 یعنی جنگ سخت کردن و خوب حمله بردن.

133 در متن: مقصله بن هبیره شیبانی

نداشت، بلکه تا آخر عهد بنی امیه کسی قصد طبرستان ننمود، زیرا در آن ایام ابومسلم مروزی خروج کرده و دعای بنی العباس دولت بنی امیه را متزلزل کرده بودند. چون دادمهر در گذشت، پسری از او بر جا ماند خورشید نام که به حد بلوغ نرسیده، قابل مملکت داری نبود. بنابراین دادمهر بر حسب وصیت، برادر خود سارویه را - که شهر ساری منسوب به او است - تا زمانی که خورشید بالغ نشده باشد نایب السلطنه فرزند قرار داد. سارویه نیز بعد از هشت سال نیابت سلطنت، وفای به عهد کرده مقالید امور سلطنتی را تسلیم برادر زاده خود خورشید نمود و عموماً با اسپهبد خورشید بیعت کردند. در این اثناء ولیعهد منصور دوانیقی که در ری بود، نزد اسپهبد خورشید کسی فرستاد که امسال در معسکر خراسان ضیق و عسرت بهم رسیده، چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعض عساکر از دریا عبور کنند. اسپهبد خورشید اجازت داد. مهدی حکمران ری ابوالخصیب مرزوق سندی را از راه «زارم» و «شاه کوم» روانه کرده، ابوعمون ابن عبدالملک را به راه گرگان فرستاد تا به وقت حاجت از آن راه به مازندران درآید و به ابی الخصیب پیوندد. اسپهبد سکنه صحرا را فرمود به کوهها روند تا از عبور لشکر زحمتی به آنها وارد نشود و ندانست که قصد آنها قلع و قمع خود او است. قضا را عمرو بن العلاء 134 وقتی، یکی را در گرگان کشته و از بیم قصاص مقتول پناه به اسپهبد برده، مدتها در آن سامان در پناه حمایت او می زیست و ضمناً از حال حدود و طرق و معابر و مسالک آنجا اطلاعی کامل به دست آورده و با این سرمایه گزاف به لشکر خلیفه در پیوست.

قائد لشکر ابوالخصیب با هزار مرد به آمل تاخت و مرزبان آمل را که از جانب اسپهبد بود در جنگ بکشت. پس در آمل نشست، ندا به عدل و دعوت به اسلام نمود. مردم از آنجایی که از اسپهبد استهزاء و استخفاف فراوان دیده بودند، فوج فوج و قبیله قبیله آمده مسلمان می شدند.

چون عمرو بن العلاء در آمل مستقل گردید، اسپهبد خورشید را رعب او در دل بنشست و بدانست که اقامت او دیگر در آنجا ممکن نیست، لهذا یاران و خانواده و اولاد و عیالات خود را با اموال و ذخایر و غلامان و کنیزان به بالای در بند کولا به راه زارم بیرون برد. در آنجا طاقی و غاری در کمر کوه بود که از آن پس معروف به عایشه کرکیلی دژ گردید. (در چند جزء قبل شرح غار کرکیلی دژ و اسپهبد خورشید را که در کوه میان دو آب است و از منزل چاپارخانه تا آنجا که خاک سوادکوه است یک فرسخ است، نوشته ام).

در آنجا دری از سنگ تراشیده بودند که پانصد تن آن را بر می داشتند و می نهادند. و العهده علی الراوی. چون اسپهبد خورشید اولاد خود و یاران را در آن غار نشانید. خود چند خروار زر برداشت و از راه لاریجان 135 به دیلمستان آمد. لشکر اسلام او را تعاقب کردند، بعضی اموال را از او بگرفتند. اما چون اسپهبد از مازندران بیرون آمد، عساکر اسلام دو سال و هفت ماه آن غار را که اهل و عیال اسپهبد در آن بودند در بند محاصره داشتند.

134 عمر بن علاء صحیح است.

135 (= لاریجان).



آخر الامر مرض و با در آن طاق شایع شد. چهار صد تن هلاک شدند. چون ممکن نبود که جسد اموات را به خارج برده دفن کنند، همه را در محلی روی هم چیدند و این باعث شد که محصورین امان خواسته، بیرون آمدند، مسلمین داخل کهف شده هفت شبانه روز از آنجا اسباب و اموال خارج می کردند.

حرم اسپهبد را نیز به بغداد نزد خلیفه بردند. یکی از دختران اسپهبد را خلیفه مسلمان کرده به حباله نکاح در آورد.

چون اسپهبد شرح این واقعه را شنید، گفت: (بعد از این زندگی را لذتی نیست) خود را مسموم کرد. نسب اسپهبد مزبور این است. اسپهبد خورشید بن دادمهر بن فرخان بن دابویه بن گیلانشاه گاوباره بن فیروز بن نرسی بن جاماسب. از حکومت گیل بن گیلانشاه تا فوت اسپهبد خورشید صد و نوزده سال بود.

تاریخ و عدت حکومت یک طبقه از ملوک بادوسپان که به گاوباره معروفند و از دابویه که اصلاً دابوایه [!؟] بوده است از قرار ذیل است.

اسامی ملوک	سنه میلادی	مطابق سال هجری	مدت سلطنت
دابویه	از (660) تا 676	از (40) تا 57	17 سال
خورشید اول	از 676 تا 716	از 57 تا 98	41 سال
فرخان	از 716 تا 733	از 98 تا 115	18 سال
داد مهر	از 733 تا 738	از 115 تا 121	6 سال
خورشید دویم	از 738 تا 766	از 121 تا 149	29 سال

« \* 136

کنون که شرح لغت خورشید اسپهبد و کوه خرش خلاصی یافتیم به شرح لغت دادو « که با دو دال بر وزن جادو است» [ می ] پردازیم.

## دادو و چراغ دادو

اصل لغت دادو مازندرانی نیست. این لغت را اهل کرمان زیاد استعمال کنند و به یکدیگر خطاب دادو نمایند که به معنی داداش و برادر باشد.

چراغ دادو اسم محلی است در سه فرسخی زیرآب جزء سوادکوه که در این کتاب درذیل حرکت خود از زیرآب در شرح روز پنجشنبه یازدهم رمضان المبارک نگاشته ام و کنون آن عبارات را باز در اینجا تکرار کرده و شرح حال مرحوم مغفور حاجی میرزا صفای عارف را که از سلسله محمدخان ابن چراغ خان دادو است محض تئمن اضافه می کنم. پهلوی چراغ دادو که ما آنجا ناهار خوردیم جایی است که آنجا را جوارم « به ضم جیم و واو با الف کشیده و سکون راء و سکوم میم » گویند. سبب تسمیه چراغ دادو بر این است

136 تقریباً همه متن از تاریخ طبرستان و رویان و مازندران نقل شده است. این نقل قولها با آنچه در چاپهای برنهارد دارن (ص 37-50) و محمد حسین تسبیحی (ص 7-14) و عباس شایان (ص 26-35) آمده است اختلاف دارد.

که شخصی حکومت مازندران را در اواخر سلطنت نادر و زمان سلطنت کریم خان زند داشته است و او را اسم آقا چراغ یا چراغعلی خان بوده است و او را چراغ دادو می نامیدند.

گویا به مردم به جای برادر و برار - که زبان مازندران است - دادو خطاب می کرده است. محتمل است که اصلاً کرمانی بوده و به حکومت مازندران منصوب و روانه شده و مردم را به زبان کرمانی به جای برادر، دادو، می خوانده است.

مالیات مازندران را او در حکومت خود می گرفته و به دربار سلطنت ایران می پرداخته است. بعضی سنوات طوایف مازندران در رفتن به قشلاق و بیلاق از ادای مالیات طفره می زدند. چراغعلی خان در اینجا چند خانوار و اطایق برای خود ساخته، سالی یک ماه در اینجا توقف می کرده است، و اینجا سر راه قشلاق و بیلاق بوده است.

طوایفی که مالیات خود را نپرداخته بودند، در وقت عبور و مرورشان با حشم و خدم از این مکان آقا چراغ سر راه بر آنها گرفته مالیات را دریافت می داشته است و این مکان به چراغ دادو موسوم شده است.

بعد از آقاچراغ، محمد خان پسر او چهارده سال مازندران را به حیطة تصرف داشت و حکومت می کرد و در هر سال مالیات برای کریم خان زند سلطان ایران می فرستاد و کریم خان او را معزول نمی کرد.

حسینقلی خان قاجار جهانسوز که می خواست سلطنت کند و مازندران را به تصرف در آورد، او را کشت. مهدی خان پسر محمدخان مازندران را حق خود می دانست و به سلطنت قاجاریه - که تازه می خواست تأسیس شود - تمکین نمی کرد و مازندران را به آشوب می انداخت. آقا محمد خان قاجار شاه شهید، که سر سلسله بود او را بگرفت و به طهران برد. این مهدی خان دادو و مهدی خان طهرانی را در یک روز کور کرد.

تا پنج سال قبل، دیگر از نسل طایفه دادو دیگر کسی باقی نمانده است، مگر دختری باقی است که عیال اسدالله خان نامی است که رئیس و بزرگتر زیرآب است و من او را در این بلوک، همین اوقات دیدم.

از نسل دادو بزرگمردی که در عالم پیدا شده و پشت پا به دنیا زده و دارای مقامات معنوی بوده است، قدوة العرفا و قطب الاصفیاء مرحوم حاجی میرزا صفا پسر مرحوم محمد حسن خان ابن محمد خان دادو و از اهل سوادکوه از اعمال طبرستان است والده آن مرحوم از اهل سمنان [بود].

در بدو حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات عالیات کرده، در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و سایر علماء به تحصیل علوم دینی و الهیه مشغول بودند و مذاق عرفان داشتند. پس از چند سال از آنجا به طور درویشی عزیمت زیارت بیت الله فرموده، سالیان دراز در خطه حجاز، گاهی در مکه معظمه و گاه در مدینه منوره و گاه در طائف توقف داشتند و همواره در آن اماکن مشرفه به ریاضات نفسانی و چندین اربعین به قطع لذایذ و ترک حیوانی مشغول بودند.

مدتی نیز در بلاد مصر و سودان و سایر نقاط آفریقه و چندی در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار سیاحت و ارشاد طالبان حق بودند و چند هزار نفس را در آن حدود از مذاهب مختلفه به طریقت حقه هدایت نمودند.

روزگاری دراز نیز در دارالسعادة اسلامبول مقیم و به اشاعه مکارم اخلاق و ترویج طریقه دینی می پرداختند و جمعی کثیر از ضلالت به هدایت رسیدند. در تمام عمر عیال اختیار نکرد و مجرد بود و هفتاد و نه سال عمر خود را در ارشاد سالکین طریقت صرف کرد. آخر الامر به دارالخلافه طهران آمد، مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسین خان سپهسالار اعظم - که صدر اعظم شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار بود-، و سپهسالار اعظم مرید آن مرحوم بود. آن جناب را در منزل خود نزول داد، اهل طهران به خدمت او رسیدند.

تا در سال هزار و دویست و نود و یک هجری روز نهم شهر رمضان المبارک که بدرود زندگانی نمود، در قرب چشمه علی یک فرسخی طهران، نزدیک باروی شهر ری - که هنوز بر سر پا است- جنب مقبره امامزاده هادی، آن مرحوم را دفن نمودند و مقبره ای عالی سرباز بدون بقعه - که رسم مقابر عرفا است - به حکم ناصرالدین شاه برای او بنا کردند و موسوم به صفائیه داشتند که فعلاً خانقاه درویشان و مزار زمره عرفا است، و مرحوم قطب العرفا حاجی پیرزاده که از مریدان ایشان بود، بر آبادی و رونق و باغ و خیابان بندی صفائیه افزودند و سالها در آن خوب با عیال و اطفال منزل داشتند و قلعه و عمارت در آنجا ساختند و از واردین به آن مکان پذیرایی ها می کردند و نهار و شام می دادند.

مرحوم حاجی میرزا صفا در مراتب فضل و فقه و حکمت و ادب مقامی عالی داشت و اشعار فارسی و عربی خوب، از غزلیات و غیرها، از ایشان یادگار مانده است. سی و پنج نوبت به سفر حج بیت الله رفت. غالب اقامتشان در بلاد عثمانی 137 و اسلامبول بود. سفری نیز با قلیل قوت درویشی از اسلامبول به فرنگستان رفتند. رحمة الله علیه و بر کاته.

### دیو

دیو « بر وزن ریو » - این لفظ از قدیم تا حال در مازندران زیاد شیوع دارد. باید به اصل و مأخذ آن پی برد. مرحوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه - مورخ سلطنت ناصرالدین شاه- در کتاب التدوین فی شرح جبال شروین که به معنی سوادکوه است، از روی کتب فرنگ تحقیقی در باب دیو کرده و من عبارات او را در این اوراق می نگارم و آن این است:

« ..... چون طوایف سکنه مازندران جنگی و دارای نوعی خشونت بوده، مردم عراق و سایر ممالک ایران آنها را وحشی و دیو خوانده و مقصود از این دیو مردم بد است، نه آنچه عوام فرض کرده و هیکلی عجیب ( و شاخ و دمی ) در عالم خیال برای آن درست نموده و فردوسی علیه الرحمه اشاره به این مطلب می نماید و می فرماید:

تو مر دیو را مردم بدشناس      کسی کو ندارد زیزدان سپاس  
هر آنکو گذشت از ره مردمی      ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی

پوشیده نباشد که قوم بزرگ آریین - که ایران از مترشحات آن لفظ است - در چند هزار سال قبل که به درستی معلوم نیست، به دو شعبه عظیم منشعب و منقسم شدند. شعبه ای از کوههای هندوکش به طرف هندوستان رفته، آن ساحت با وسعت را مسکون و معمور نمودند. شعبه ای دیگر از رود جیحون گذشته بلاد و ممالک ایران و ارمنستان و آناتولی و عراق و عرب را آباد و دارای سکنه و جمعیت کردند.

این دو شعبه هر دو ابتدا پیرو یک دین و دارای یک آیین بودند و ارباب انواعی را که پرستش می کردند یکی بود. بعد از آنکه از هم جدا شدند به مرور زمان رقابت فیما بین آنها حاصل آمد و بنی اعمام ایرانی و هندوستانی رقیب یکدیگر گردیدند.

هندی ها همان کیش خویش را که از قدیم داشتند از دست نداده، در عبادت راه قدیم را می سپردند. برخلاف ایرانی ها که تغییر مذهب و طریقه دادند.

پس خلاف و اختلاف از هر جهت فیما بین ایرانی و هندوستانی در گرفت و تباین و تناقص به کمال رسیده، برهن ها - که علمای دینی هندی ها بودند - ایرانی ها را تکفیر کردند و ارباب انواعی را که این شعبه، تازه اختیار کرده در خور لعن و تحقیر دانستند.

باید دانست که قوم آریین قبل از انشعاب و تفریق کلیه به لغت سانسکریت تکلم می کردند و در این زبان (دواو) و (دیو) به معنی مشعشع و خدا و پادشاه و امیر بود و (دوی) به معنی مادر و ملکه و شاهزاده خانم رب النوعی که از جنس اناث باشد، بود و مردم لاتین همان دیو را از لغت سانسکریت گرفته (دیووس) یا (دوس) کردند. فرانسه ها که ریشه لغتشان لاتین است (دیو) گفتند که هم اکنون (دیو) به معنی خدا و الله آنها می باشد.

و حاصل آنکه: دیو، یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آریین آن را می پرستیدند. و هم اکنون هندوها معتقد به رب النوعی هستند که آن را در آسمان می دانند و خدای اکبر می خوانند و نام آن معبود خیالی (دیوانا) است و رب النوع دیگر از جنس اناث دارند مسمما به (دوی) و آن را زیاده از حد محترم می شمارند و دیو به همین تلفظ ما در نزد برهن های هند اسم رب النوع عقل و رحمت است.

بالجمله شعبه ایرانی به رقابت شعبه هندوستانی و برای مخالفت با آنها اول کاری کردند این بود که به توهین و ذم دیو و دیوا پرداختند، یعنی به پتیاره و اهریمن دیو گفتند و آن را مالک دوزخ و جن و مایه و ماده تمام بدبختی ها و مرض ها و شدتها قلم دادند و این ها آن آریین ها بودند که از سمت بلخ و هرات و خراسان به دامنه های رو به مشرق و رو به جنوب کوه البرز آمدند و در این حدود سکنا گرفتند.

اما آنها که از طرف خوارزم و دشت ترکمان و گرگان به مازندران قدم نهادند، مخالفت خود را شعبه هندوستانی چندان آشکار نکرده، از اینرو همان ارباب انواعی را که پیش می پرستیدند بعد هم پرستش می کردند و دیو را خدا یا رب النوع می دانستند و بعدها سلاطین و بزرگان و حکام خود را دیو نام دادند، بلکه مردان دلیر و شجاعان و کدخدایان را دیو خواندند.

پس مازندرانی ها که دیو می گفتند در مقام مدح و ستایش بود و اهالی سایر ممالک ایران از این که قصد نکوهش داشتند، چنان که پیش گفته شد، و این رسم و اصطلاح تا دیری بماند، چه مردم مازندران و گرگان و گیلان که یک مملکت حساب می شود، فی الحقیقه تا سیصد سال قبل به واسطه جبال شامخه و مسالک صعب با اهالی سایر ممالک ایران ارتباط و اختلاط درستی نداشتند، بلکه فیما بین آنها عداوت و مغایرت سختی بود.

در عهد صفویه به شرحی که گذشت امتزاج و الفت حاصل شد و همه در باب دیو یک رأی شدند که تا همین ازنه مردم یاغی و طاغی و سرکش را اهل عراق و مازندران دیو خوانند و الوند دیو و سایر دیوان تا همین زمان حال در مازندران معروف و مشهور شده اند.

در کتب زردشت چند فقره دیده شد که مؤید همین مطلب است که نقل آن در اینجا خالی از فایده نیست. در کتاب وندیدات ساده، یعنی کتاب دعای زردشت است، که از آسمان به او وعده و نوید داده شده که دیوهایی که از سمت شمال آمدند و در همه جای ایران متفرق شدند، تو آنها را معدوم خواهی کرد.

در (بوندهشت) 138 کتاب دیگر زردشت، در سفر تکوین که اسم طوایف و امم را می برد، می گوید: مازندران اسم شخصی بود که نژاد او در مملکت بنی آشور و در مملکت آویر که در دامنه البرز بود، در ناحیه تور و در ناحیه داهی که دهستان باشد، سکنا داشتند. باز در جای دیگر همین کتاب می گوید: کیومرث دنیا را بعد از خلقت مثل شب تاریک دید و زمین را سیاه، مثل اینکه سوخته شده باشد و آفتاب در آسمان چرخ می زد، مثل این بود که دیوان مازندران با کواکب در جنگ هستند. یا در کتاب دیگر زردشت است که می گوید: از نژاد هوشنگ برگزیدم کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند. انتهی « 139

## رستم‌دار

رستم‌دار که جزء مازندران است، آنجا است که حال به نور و کجور نامیده شده است و پایتخت نور بلده است، که قلعه ای است سنگی در نهایت ارتفاع از قدیم در آنجا است. و من این دو بلوک را در زمانی که شاه شهید ناصرالدین شاه از طهران به آنجا برای تفریح و بیلاق رفت، در جزء مترجمین و مورخین بوده، دیده ام. نهایت برودت و صفا و طراوت را دارد، مثل بهشت برین است.

در کجور که رفتیم به امرشاه در بقعه امامزاده صالحان رفتم، کتابچه ای در شرح امامزاده و طرز رواق و عبارت های کتابتی که به عربی دور ضریح بر تخته های جنگلی برجسته کنده و حکاکی کرده بودند، نوشتم و به حضور شاه فرستادم و انعام یافتیم. یکی از سلاطین بادوسپان در توی همان ضریح چوبی پهلوی امامزاده صالحان دفن شده و به امر بازماندگان آن سلطان بادوسپانی آن ضریح و رواق و بقعه ساخته شده است که قبل از صفویه آن ضریح تاکنون بر سر پا است و خطوط حکاکی چهار طرف ضریح را می توان خواند، و مجال ندارم که اسم دهات و عجایب نور و کجور را بنگارم.

138 مقصود کتاب «بندهش» است.

139 مطلب فوق با اندکی اختلاف که توسط افضل الملک نوشته شده در صفحات 23 و 24 «التدوین فی احوال جبال شروین» مسطور است.

## روز افزون

روز افزون اسم یکی از طوایف مازندران است. آقا محمد روزافزون از بزرگان و شجاعان دوره صفویه بوده است. هرکس شرح او را خواهد رجوع به کتاب تدوین فی شرح جبال شروین نماید.

## رویان

رویان «با راء مهمله. بر وزن جویان» در کتب قدیمه اسم همان بلوک فسیحه وسیعه کجور است که آنجا را استندار می گفته اند.

## زیرآب

زیرآب نام یکی از هیجده بلوک سوادکوه است، که محل عبور و مرور ما بود. محلی موسوم به چراغ دادو و (سرکلا) و (بن کلا) که نزدیک شهرگاه است، جزء آن است و کنون شهرگاه و شیرگاه نامند و در وقت آمدن به ساری شبی در آنجا توقف داشتیم و شرح آن را نگاشتیم.

## ساری

ساری پایتخت و حاکم نشین مازندران است و شرح آن نوشته شد.

## سوادکوه

سواد کوه که اسم [قدیم] آن شروین است، مختصری از دهات و منازل آن در این کتاب نگاشته شد. هر کس تحقیق زیادتیر خواهد، رجوع به کتاب تدوین فی شرح جبال شروین نماید. اگر چه در آن کتاب هم ناقص نوشته شده است.

و من مجال نکردم که از امیرمؤید جزء جمع سوادکوه را گرفته، تمام دیهات [ = دیه هات، دهات ] و مزارع آنجا را تتبع و استقراء نمایم. همین قدر معلوم باشد که الکای سوادکوه به اسم یکی از جبال مشهور آنجا موسوم شده و آن کوه در جنوب شرقی قصبه «چرات» از بلوک (ولویی) واقع شده و اهالی آن کوه را (سوات) «با تاء منقوطة» می گویند.

در سوابق ایام هم محمد بن اسفندیار معاصر رستم اردشیر، که دبیری تحریر بوده و تاریخی برای طبرستان نگاشته، در شرح مخالفت اصفهید مازیار این اصفهید ونداد هرمز با خلیفه، سوات کوه را با تاء منقوطة نوشته است. گاهی در اسم این مکان «سوات» را به «کوه» اضافه می کردند و گاهی «سوات» بدون «کوه» می نگاشتند و قدیم تر [ین

[ اسمی که این مکان داشته ( فرشواد ) و ( فرشوات ) یعنی کوه و دشت بوده است و این لفظ جز در مسکوکات ملوک گبران و بعضی از تواریخ عتیقه در جایی دیده نشده است که به خط پهلوی و

زبان بومی اهالی ضرب شده است و قدری از آن سکه ها در نزد مرحوم اعتمادالسلطنه مورخ دوره ناصری دیده شد که پس از مردن او در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری، ناصرالدین شاه خواجه ای به اندرون او فرستاد، تمام سکه های مختلفه قدیمه او را بردند و در خزانه دولتی ضبط کردند.

نمی دانم آن سکه ها در خزانه موجود است، یا مثل سایر نفایس و کتب عالییه، بعد از وفات مظفرالدین شاه نوکرهای او از میان بردند و به فرنگیان فروختند؟

### شروین و شلفین

عرب در کتب خود در دوره اسلامی خلفا، سوادکوه را شروین و شلفین نگاشته است، که مرحوم اعتمادالسلطنه مورخ دوره ناصری کتابی در جغرافی و تاریخ سوادکوه نگاشته و اسم آن را ( التدوین فی شرح جبال شروین ) گذاشته است، و در سنه هزار و سیصد و یازده تألیف کرد و به حلیه طبع رسانده است.

شروین نام شخصی است که در این نواحی سلطنت و حکومت داشته، لذا آن قوم، این کوهستان را منسوب و مضاف به این اسم کرده جبال شروین در کتب خود نوشته اند.

### طابور و طبرستان

طابور، اسم طایفه است و طبرستان، محل سکونت ایشان است. و طابورستان اسم یکی از شش مملکت ایران است که مشتمل بر گیلان و مازندران و استرآباد و گرگان است که در کنار بحر خزر واقع شده است. وجه تسمیه این دریا به خزر این است که طایفه ای از طوایف ترکستانی موسوم به خزر در کنار این دریا ساکن گرفته، زندگانی می کرده اند، بنابر این، دریا را به اسم این طایفه خزر گفته اند و طوایف دیگر که اغلب آنها نیز ترک بوده در سواحل این دریا توطن نموده اند. چنان که از عهد کیخسرو - که دو هزار و چهار صد سال قبل و اندی باشد- اسامی طایفه [ های ساکن کناره ] بحر خزر را که از بادکوبه و قفقاز تا مازندران کشیده شده است چنین ضبط کرده اند.

طایفه ( ماسازد ) که همان ماگوگ مزبور در تورات و مأجوج معرب در قرآن باشد. طایفه ( فینوا )، ( آلبانی )، ( کادوزی )، ( آماردی )، ( آلن )، ( غز )، ( ترکمان )، ( اوز )، ( پولوست )، ( اوزبک )، ( قبیچاق )، ( داغستانی )، ( چچن )، ( لگزی )، ( قالموق ) و غیره ها.

اما طوایفی که در حدود دریای مازندران - و جزء دریای خزر است - در اراضی خاک ایران ساکن بوده، چهار طایفه به شمار آمده، اول ( مازد ) که ( مازد ) « با زاء نقطه دار » گفته اند که از ساحل غربی رودخانه ( اراز ) - که حال ( هراز ) گویند - از بالای آمل

به طرف مغرب سکنا داشته و اشتقاق اسم مملکت مازندران از نام همین طایفه است. چه ( اندران ) در فارسی به معنی مطروفیت و مکان است. پس، مازندران، یعنی مملکتی که طایفه مازد یا مارد اندر آن ساکن می باشند و مازد اندران را محض رفع ثقلت مازندران گفته اند. و بعضی گفته اند که ماز به معنی ابر است. چون در مازندران به واسطه دریا ابر زیاد برمی خیزد و لهذا آن را مازندران گفته اند. این [ نظریه ] غلط است. مازندران به اسم طایفه مازد نامیده شده است. دویم - طایفه طاپوری 140 که در ناحیه شمال شرقی، یعنی از کنار رودخانه اترک تا ساحل رودخانه « آراسپی » را برای اقامت و یورت اختیار کرده بودند و طبرستان از اسم این طایفه مشتق شده و ابتدا طاپورستان بوده است و در مسکوکات سلاطین مستقل مازندران که تا خلافت خلفای اولیه بنی عباس به هیچ سلطنتی تمکین نکرده و خود سکه می زدند [ که ] ( پادشاه طاپورستان ) خوانده می شود. سیم - طایفه « جل » که معرب گل و گیل باشد که از رودخانه قزل اوزن یا سفید رود تا « لومیر » یورت داشته و گیلان به اسم آنها موسوم گشته و گیلانیان از این طایفه اند. چهارم - طایفه کادوزی بوده که از لومیر تا لنکران را معمور نموده و حالا طوالش در جای آنها سکنا دارند. این چهارم طایفه معتبر اصلاً تورانی بوده اند نه ایرانی و از سه هزار [ سال ] قبل از کنار رود اترک که در سمت مشرق - خراسان - مایل به شمال باشد تا لنکران که در طرف مغرب مایل به جنوب است، مسکون نموده و تمام مردم مازندران نسل و نژاد و اخلاف و اعقاب این چهار طایفه بزرگ می باشند و بعد باز طوایف زیاد شده اسامی دیگر پیدا کرده اند که در سواد کوه معروف می باشند و اسمعیل خان امیرمؤید به شناختن آنها خبیر و بصیر است. چهار طایفه قدیم هر یک در ادوار مختلفه یا رئیس مستقل یا پادشاه مقتدر داشته، هیچیک از طبقات سلاطین، از کیان و طایفه سلوکیه که خلفای اسکندر بوده اند و اشکانیان و ساسانیان، بلکه به پادشاهان مسلمان نیز تبعیت و تمکین نداشته، مگر گاهگاهی در قلیل زمانی، تا عهد صفویه، که راه اطاعت این سلسله پیمودند.

### فرح آباد

فرح آباد در قدیم قصبه بسیار معتبری و بندرگاه و بارانداز بوده است. آنجا به واسطه طغیان حوادث و بعضی انقلابات خراب شد. شاه عباس به جای آن اشرف را بساخت و باغات و خانات و مساجد انداخت. مردم آنجا را گفتند: « هُنا اشرفُ من فرح آباد ». لهذا موسوم به اشرف شد و جزء خالصه های دیوانی بود..

---

140 نام این طایفه اصلی مازندران اغلب منابع تاپور، تپور - تپپور است و منطقه محل سکونت آنها تاپورستان، تپورستان گفته می شد.



در زمان ناصرالدین شاه حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد والا کامران میرزای نایب السلطنه - وزیر جنگ سابق - آنجا را از پدر تاجدار گرفت و فرمان به ملکیت ایشان صادر گشت. در دوره مشروطه که ابتدای آن در سال ممات مظفرالدین شاه ابن ناصرالدین شاه بود، از نگاهداری آن عاجز گشت، به قیمت ارزان به حاجی محمد تقی تاجر شاهرودی و حاجی محمد تاجر شال فروش به بیست و پنجهزار تومان بفروخت. در آنجا از صد هزار کرور آجر قدیم از ابنیه بیشتر ریخته شده است که اگر ملک هزاری یک تومان آن آجرها را به دهات اطراف بفروشد، مبالغی خطیر فایده خواهد کرد. این دو تاجر در هرج و مرج مشروطه، مبلغی از اراضی خشکه کار سواران ترک و کرد را که فتحعلی شاه به آنها برای حشمشان فرمان داده بود به اسم فرح آباد بردند و حکام مازندران نتوانستند از این ظلم جلوگیری نمایند، به اغماض گذرانیدند.

### فرشوادگر

در اول باب دویم تاریخ محمد [ بن ] اسفندیار مسطور است: « حد فراشوادگر آذربایجان و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان باشد و اول کسی که این حد [ را ] پدید کرد منوچهر شاه بود، و معنی فرشواد آن است ( باش خور ) یعنی ( عش سالحا ). و بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشوادجر را معنی آن است که ( فرش ) هامون را گویند و ( واد ) کوهستان را و ( گر ) به معنی جر، دریا را گویند. یعنی پادشاه دشت و کوه و دریا. و متقدمین گفته اند که ( جر ) به لغت قدیم، کوهستان و شبیه باشد و پادشاهان سوخرایان را لقب جرشاه دادند، یعنی ملک الجبال. به هر حال طبرستان داخل فرشوادگر باشد. فیروز پسر نرسی پسر جاماسب که در مازندران سر سلسله ملوک گاوباره است، چون کاملاً طبرستان را متصرف شد رسولی با هدایا و تحف روانه دربار یزدجرد که در مداین بود نمود. کسری وی را لقب فرشوادجر داد، یعنی، پادشاه هامون و کوه و دریا ». انتهى.

### فیروزکوه

فیروزکوه قصبه بسیار معتبر و بلوک بزرگی است، جزء مازندران است. رودخانه و آبهای بسیار خوب دارد. تنگه « واشی » و کوههای آن که از عجایب خلقت و تصویر فتحعلی شاه و پسران و امراء او در صفحه آن کوه حکاکی شده است، در فیروزکوه واقع است.

محل بیلاق ایل اصانلو که آقا محمد خان قاجار شاه شهید آنها را از زنجان به بلوک خوار طهران کوچانیده است دهات فیروزکوه است که حشم آنها در مراتع فیروزکوه باید بچرد و نیز چهار هزار مادیان و خیول ناصرالدین شاه در این مراتع و کوهها مطلق العنان بوده و

در زمستان مرادخان قائد الخیول این مالها را به مازندران و فرح آباد برده، آنجا را مناخ و مَرَبض خیول می ساخته است.

در دوره هرج و مرج مشروطه بختیاری ها و مجاهدین خود سر به این صفحات آمده، هر قدر توانستند خیول را گرفته و بردند و مابقی را که به چنگ نیاوردند به تیر تفنگ از پا انداختند و کار سلطان ایران کنون به جایی کشیده شده است که شصت اسب بیشتر در طویله اعلیحضرت سلطان احمدشاه قاجار نیست و وزراء بیشتر از شصت اسب خرج نمی دهند.

چهار هزار خیول و چهار صد اسب اصطلح خاصه سلطنتی و دو هزار قاطر و دو هزار شتر سلطنتی از میان رفته، مالیات ایران را بلژیکیان که خزانه دار مالیات شده اند با سایر زبردستان می برند و می خورند. شأن و شکوه دولت ایران را وزراء خائن از میان بردند. در اوایل این کتاب مختصری از دهات و جغرافی فیروزکوه را نوشته ام، دیگر در این جا [ تکرار نمی شود.

## قلعه اولاد 141

قلعه اولاد که در کتاب شاهنامه است، شرح آن و محل آن در ضمن شرح منازل سوادکوه در ذیل منزل چارپارخانه نوشته شده، دیگر تکرار نمی شود.

## قارنوند

قارنوند ملوکی بوده اند در مازندران که لقب قدیم آنها « جرشاه » بوده است، یعنی پادشاه دریا، و آنها را (وندادیان) و (سوخرائیان) هم خوانده اند.

در میان ملوک مازندران از حکمرانی این شعبه قدیمیتری نیست، زیرا که حکمرانی آنها همان است که از اجداد جسنف شاه برای نژاد او مخلف شد و بعد از انقراض ایشان به این سلسله انتقال بهم رسانید. پس تاج و تختی که قارنوندان داشته اند تا به عهد کیان هیچ وقت منقطع نبوده، اگر چه به دست دودمان افتاده یکی جسنف شاهیان. دویم سوخرائیان.

شریف اجل ملک زاده مورخ میرظهیر ابن سید نصیر می گوید:

« جسنف شاه و اولاد او تا عهد قباد ابن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی فرشوادگر - یعنی دشت و کوه و دریای مازندران - از عهد ذوالقرنین تا زمان قباد در حیطة تصرف ایشان بود.

قارن برادر زرمهر بود که زابلستان را داشت و قارن به طرف مازندران مسکن ساخت و سلطنت نمود. آن کوهستان را به این مناسبت جبال قارن خواندند...».

هر کس مزید اطلاع از این طایفه خواهد رجوع به تاریخ میرظهیر و تاریخ اولیاء کند که مشروحاً نوشته شده است، این اوراق گنجایش ضبط آنها را ندارد.

## کجور

کجور یکی از توابع مازندران و وصل به نور است. منتزهات و دهات بسیار دارد، در آب و هوا مثل بهشت برین است. کجور را در قدیم «رویان» و «استندار» می گفتند. شرح حال ملوک استندار در تواریخ ضبط است.

## کلاردشت

کلاردشت «بر وزن بهاردشت» یکی از بلوکات معتبره مازندران است که جزء تنکابن است و به خاک کجور متصل است. از منتزهات و جاهای بسیار خوب دنیا است، صفا و هوای بسیار خوب دارد. زمینهای آنجا طبیعتاً سر سبز و خرم است، هم دشت دارد و هم جنگل. علی الاتصال ابر آنجا را گرفته و در روز هم شبنم می بارد که علفها تر است و خاکش نمناک است و بیشتر از اراضی آن در تابستان به واسطه شبنم، گل است.

چادر و سراپرده که در این بیابان زده می شود همیشه تر است. در جلو چادرها به قدر خروارها هیزم و تنه درخت جنگلی به قیمت ارزان خرید و روی هم چیده می شود و آن را آتش می زنند که زبانه و شعله اش هفت و هشت ذرع مرتفع می شود و شبانه روز می سوزد و رطوبت چادرها را جمع می کند و از بس آنجا سرد است آتشها که در کنار چادرها افروخته می شود مطلوب است.

هر هشت و نه روز یک بار ابر می رود و آفتاب ظاهر می شود. به واسطه رطوبت زمین بخار متصاعد می شود که قدری هوا را در تابستان در بیابان گرم می کند و پشه درشتی تولید می شود که اگر آدمی را بزند خیلی خارش می آورد. بهترین بیلاقات است. در تابستان با خز و سنجاب و شب با آتش باید به سر برد. عیب این بیلاق رطوبت زمین آنجا است که شخص را زمین گیر می کند و آدمی به صعوبت از زمین متحرک می شود. به این جهت اهالی اینجا غالباً به عرق خوردن و تریاک کشیدن و زنجبیل خوردن عادت دارند.

طایفه خواجه وند که نصیری هستند و علی الهی می باشند. در این صفحات سکنا دارند. تمام آنها رشید و بزن بهادر و تتومند و شجاع و سوار تیرانداز و مهمان دوست هستند. پانصد سوار به دیوان می دهند. علی امیرالمؤمنین را خدا میدانند. با عرفای آنها صحبت کرده ام، علی را مظهر کل می دانند که جمیع افاضات به او شده. احیاء و امامت به دست اوست، جز او کسی را فاعل و قادر ندانند.

سواران دیوانی این طایفه از قدیم با خانواده حضرت مستطاب اشرف امجد مکرّم سپهدار اعظم آقای ولی خان نصرالسلطنه ابن مرحوم ساعدالدوله است که وزارت جنگ و وزارت

داخله جزء ادارت خاصه ایشان است و امروز به سپهسالار اعظم و رئیس الوزراء خوانده می شوند.

در این چند سال مشروطه که ایران به هرج و مرج افتاد، هر کس وزارت داخله یافت و رئیس الوزراء نتوانست امور مردم را اصلاح کند، مگر این شخص کافی و وافی که از روزی که رئیس الوزراء و مستقلاً زمام ایران به دست شخص ایشان است و دیگر فلان وزیر ضعیف الحال و فلان وکیل نمی تواند فصولی کند و رأی فاسد بدهد، کارهای رعایا و حکام و طبقه نوکر و پیشرفت نظام و امنیت بلاد و ارزانی ارزاق رو به اصلاح آمده، در نهایت خوبی عراده امور بدون لغزش در گردش است.

اگر خودخواهان و مفسدین مملکت و آشوب طلبان و طایفه آناشیشتها بگذارند و ریاست وزراء این مرد غیور دوام پیدا کند به کلی رفع فساد و ذلت مردم زایل می شود و باز ایران در حال آسایش در می آید.

شرح حال ایران و تاریخ چند ساله و کارهای این رئیس الوزراء کافی، کتابی جداگانه می خواهد. اگر خدا خواست و دولت ایران به من مدد رسانید، ان شاء الله خواهم نگاشت. کنون به سر مطلب اصلی می رویم.

شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار چندین بار از راه هزار چم که سخت ترین راهها است از طهران محض بیلاق به کلاردشت آمده و این صفحات را تا بیست روز و بیشتر مُصرب خیام سلطنتی کرده اند.

تقریباً در بیست و هشت سال قبل من در جزء مترجمین و مؤلفین دولتی و مورخین سلطنتی که راتبه دیوانی و اجازه درک حضور داشتم، در شرف التزام رکاب سلطانی به کلاردشت آمده، چند روزی در بیرون قلعه « لاهو » در زیر چادرهای پوش دولتی که برای ما می افراختند، بسر برده ام و سفر نامه ای در آن سفر نگاشته ام و شرح بعضی دهات و عبور از « بنفشه ده » و رفتن به محل « گاوسرا » و قصاید شعراء را که در آن سفر در مدح سلطان گفته اند، نوشته ام. دیگر نمی توانم جمیع مطالب آن سفرنامه خود را در اینجا بنگارم.

جناب مستطاب میرزا ابوالفضل قزوینی - عنقا متخلص - که از عرفای کامل زمانند، در آن سفر بودند و قصیده ای در مدح ناصرالدین شاه سرودند. مطلع آن را که در خاطر دارم، در اینجا می نگارم:

کلاردشت یکی قطعه گشته از مینو ز فرّ موبک مسعود شاه کیهان پو  
خلاصه - با اردوی همایونی از قریه « لاهو » که جزء کلاردشت است به « گاوسرا »  
رفتیم. دو فرسخ مسافت راه بود. به رودخانه ای با صفا افتادیم، چادرها [ را ] درکنار  
رودخانه بر سر پا کردند. من هیچ جایی را به این خضارت و نصارت و طراوت سبزه و  
لطافت هوا ندیده ام.

سنگهای بزرگ صد خرواری و هزار خرواری در کنار این رودخانه افتاده، سر تا سر سبز بود. یک پرزی مثل خواب مخمل سبز در روی این سنگ ها کشیده بودند که گوشه یکی از آن سبزه ها را که به دست می گرفتی و بلند می کردی، یک پارچه پهن مستطی از روی سنگ برداشته و برچیده می شد. اهالی که برای هیزم کشی آمده بودند تته درخت های قوی را از کمر بریده و با تبر درختها را به روی زمین سنگزار انداخته بودند، از

اطراف این تنه های درخت که از ریشه قطع شده بود باز شاخه ها و جوانه ها رسته و سبز شده بالا رفته بود. از هوای اینجا حیرت ها کردیم که چه اثری در نباتات داشت. از اینجا به «دشت نصیر» رفتیم. روزی ناصرالدین شاه سواره با خاصان خود از قریه «بنفشه ده» می گذشت. میرزا علینقی حکیم الممالک که از خاصان حضور بود، سواره از عقب سر رسید و تعظیم کرد. شاه محض اظهار التفات به او چند شعر بالبدیهه ساخته و برای او خواندند و از او هجو ملیح کردند. یکی از آن اشعار این است:

تو حکیم الممالک شاهی در بلوک بنفشه ده ماهی  
چون اهالی بنفشه ده بدشکل و بد رویت بودند، لهذا شاه حکیم الممالک را به کنایه هجو ملیح کرده و او را ماه خواند.

### هزار جریب

هزار جریب بلوکی است بسیار معتبر، هم دهات قشلاقی و هم دهات بیلاقی دارد. از طرف ساری که بخواهند آنجا روند کوههای بلند و راههای سخت دارد. دهات و خاکش متصل به دهات سمنان و دامغان می شود. فولاد محله یکی از دهات معتبر آنجا است. گلیمی می بافند که معروف به جاجیم هزار جریبی است، هم فرش است و هم روانداز است. آن را روی کرسی هم می اندازند، پرده اطاق هم می توان قرار داد. گندمی که در خاک مازندران به عمل می آید نانش را نمی توان خورد، آدمی را گیج و بیهوش می کند، باید گندم دیگر به آن مخلوط کرد که بتوان نانش را خورد، ولی گندمی که از هزار جریب به عمل می آید بی عیب است. نانش خوب است. غالباً حاکم هزار جریب از برای حکومت و من سفره های نان می فرستادند که در سر سفره گذاشته، پلاو و چلاو می خوردیم. قدری هم از آن نان ها صرف می کردیم. بلوک هزار جریب دو فوج سرباز به دیوان می دهد. فوج عبارت از هزار نفر است، اما فوج اینجا هشتصد نفری است.

هزار جریب مشتمل بر دودانگه و چهاردانگه است که هر محل حاکمی دارد. این که دودانگه و چهاردانگه می گویند جهتش این است که امیر تیمور گورکان از میرعمادالدین، که سیدی عالی نسب و دارای مقاماتی عالییه بوده است - کرامت و خرق عادت بزرگی دیده است دست او را می بوسد و به او ارادت می ورزد و هزارجریب را به او می بخشد و به سیورغال و اگذار می کند که مالیات آنجا را گرفته صرف معیشت خود سازد. میرعمادالدین در اینجا زندگانی می کند و مشغول فلاح و زراعت می شود. از یک زن دو اولاد داشته و یک زن دیگر او چهار اولاد می آورد، هزار جریب را میان اولاد خود تقسیم می کند، لهذا به دودانگه و چهاردانگه تقسیم می شود.

میرعمادالدین از بزرگان و اهل باطن بوده است. نتایج اولاد او هنوز باقی و برقرارند، به عزت و احترام زندگانی دارند. به حکومت هزار جریب مداخله ندارند، کناره می جویند، اما در آن دهات ملک و حشم داشته رعایا برای آنها زراعت کرده، خودشان به احترام زندگانی می کنند.

میرزا عباس خان که از آن اولاد و بسیار آبرومند و عاقل و دارای [ مکتب ] بود در زمستان با اهل و عیال از هزار جریب به ساری می آمد و در خانه های خود تا آخر حمل به سر می برد، باز برای بیلاق به دودانگه سر املاک خود می رفت. با من آمد و شد داشت. چند بار به او گفتم: اگر میل داری حکومت دودانگه را به شما واگذار کنم. قبول نکرد و گفت: به املاک خود رسیدگی کردن بهتر از حکومت دوز رو و بال (؟) است. او را عاقل یافتم.

یکی از نتایج محترم میرعمادالدین، سید بزرگوار جناب مستطاب آقای شریف العلماء می باشد که در ساری ساکن هستند. اهل شهر بالتمام از صمیم قلب به ایشان ارادت دارند. پدرشان مرحوم حاجی میرزا سید محمد بوده که بسی کرامات و خرق عادات از ایشان سرزده، تمام علمای بزرگ مازندران به آن سید جلیل القدر ارادت داشته اند. اهل ساری به امر و نهی جناب مستطاب آقای شریف العلماء و اخویشان آقای سلطان الذکرین اطاعت دارند. خیلی از شبها در منزل ایشان یا در سایر منازل دعوت داشتیم و با ایشان تا ساعت شش از شب رفته بسر می بردم و مشغول حدیث و اخبار و ادبیات و تاریخ و سیاسیات می شدیم. در طهران هم که از طرف اهالی ساری به وکالت دارالشورای ملی ایران منتخب شدند، با بنده مأنوس بود. یک دو بار با جناب امیرمؤید و دیگران به صرف ناهار در بنده منزل دعوت داشتند، از حضور ایشان خیلی مشعوف بودیم. اگر زیربار وکالت نمی رفتند مقام ایشان عالی تر از این مقامات بود.

خلاصه - حکومت چهاردانگه هزار جریب با جناب اشجع الملک بود و حکومت دودانگه با جناب اسمعیل خان صارم الممالک پسر مرحوم ابراهیم خان معروف بود که تمام دودانگه از املاک ایشان و خواهرش حاجیه خانم می باشد. بین این دو امیر مازندرانی ضدیت نفاضت بود. من حمایت از صارم الممالک کرده خیلی تقویت نمودم، نگذاشتم که حکومت و فوج سرباز دودانگه از ایشان خارج شود. [توانستم] رقم حکومت برای ایشان بفرستم، مبالغی خطیر برای حکومت و من پول فرستاد. خواستم بعد از چندی او را به حکومت بارفروش بفرستم قبول نکرد، گفت: در دودانگه بودن و به املاک خود رسیدن و رعایای خود را که خانه زانند نگاهداری کردن بهتر از حکومت بارفروش است که پس از یک سال معزولی به دست آید. استقلال حکومت من در دودانگه و به سرفوج و ملک خود بودن بهتر از سایر کارها است.

به عون الهی با بی فرصتی به طوری که [ بنا گذاشته بودم ] سفرنامه و جغرافیای مازندران را تا اینجا نوشتم و تمام کردم، و این نسخه اول است که قلم انداز نگاشتم و پای آن را مهر کردم تا معلوم شود که خط خود مؤلف است. امید است که وقتی این نسخه به دست یکی از مردمان نامی به حلیه طبع رسد. و خیال حرکت به خراسان دارم، و انشاء الله سفرنامه سیّم خراسان را هم خواهم نگاشتم و دو سفرنامه سابق خود را به خراسان نوشته ام و مدون است، و به دست فرزندان من است.

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین.

## نمایه های پایانی

- اشعار
- جای ها
- نام ها
- خاندان و طایفه، دین و مذهب، ملیت های غیر ایرانی
- پوشاک، زیرانداز و وسایل آن
- واحد پول، وزن و اندازه
- جانوران
- خوراکی ها
- کتاب ها، نشریه ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همه لایزال قاهر و آسمان را از زده و بقدر ادراب محمدل تبریز کنند  
 و انصاف را به عدالت تدبیر فرمایید و بعد چنین گوید **فدکیر افضل**  
 مستوفی دیوان ایلیه محمد خان ابن علی خان ابن ابراهیم خان ابن  
 کوی خان زنده بعد از بحث حال توقف در مازندران در منزل داد خان  
 دیوانه در کمال کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال  
 بزرگوار و بزرگوار است بودی با ابروی که به لاله نهدند طهران  
 و در طبع اصح است مرعوب کردن بر فغان خود آمدم بنزدت  
 توقف کردن دلجوئی رفتند مرا برایت دقت ایتر حضرت که  
 حکم کردانند در واقع سعادت ایالت و من بودم بر عهد پناه تان  
 به آن قرار برایت دقت ایجاب است روزی بخت بدو شریک معلم  
 و هم اسد و دل او در شیر نزلد و در است و در کمال و در کمال  
 آغاز نشینی  
 ۱۰۱

فتو 1: آغاز دستنوشته افضل الملک



بر فرزند است و پسر از نیک سال سرور است آری بصدقه مدینه  
 در ده دایره و بیرون و ملک خندیده است از سار مارا است  
 میوه الهی با بیرون خستر بطوریکه سفر نامه در جوانی مازندران  
 تا این جا به نیت و تمام کردم و این نغمه اول است و قلم نواز کلام  
 دیگر آن را هر کدام تا معلوم شود خط خود مکتوب است پس آری  
 و دفتر این نغمه است که از نردبان نانی بکلیه طبع را و خالی حرکت  
 بخیر آن دارم و رفت و آمد سفر نامه سر سیم و این را هم خواهیم نوشت  
 در سفر نامه سابق خواران و نغمه ام و مردن است و بر  
 و نماند از آن الحمد لله رب العالمین والین قره کلمتین

فتو 2: پایان دستنوشته



فتو 3: امیر مؤید و گروهی از بزرگان مازندران



فتو 4: امیر مؤید در میان یاران خود

**Safar-eMazandaran  
va Vaqāye Mašrute**

**(Roknolasfār)**

*QolamHossein Afzalolmolk*

**Be Kusšesš-e:Hossein Samadi**

**Tabarestan2004**